والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید

شمارهء چهارم - یکشنبه ۱۱ سنبله ۱۳۷۵هـ ش - 1 -September- 1996 - ۱۸ ربیع الثانی ۱۴۱۷

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

سازمان ملل متحد:

نمایندهء جدید یا دیدگاه جدید؟

*** آقای «هول» در آغاز مأموریت خویش دو اعتقاد تازه را با خود آورده است: یکی اعتقاد به اتخاذ رابطه با احزاب جوامع مختلف و دیگر اعتقاد به «وحدت ملی» منحیث یگانه راه برون شدن از بن بست خونبار کنونی.**

*** اگر مفکوره، شخصی آقای «هول» پشتیبان مفکوره و راه حل شان برای معضلهء ملی کشور ما باشد، صرف زمانی به پیروزی نایل خواهند شد که این مفکوره و راه حل را به دیدگاه اساسی سازمان ملل نیز تبدیل کنند.**

قبل از آنکه محتوای مأموریت نماینده گان سازمان ملل متحد در مورد افغانستان بررسی گردد، بررسی دیدگاههای خود سازمان ملل در مورد معضلهء افغانستان قابل دقت است. اگر سازمان ملل به عنوان مرجع تعیین کنندهء خط مشی کاری برای نماینده گان خویش مطرح بوده است، ما نبایست شاهد تناقض در تفسیرات و تأویلات نماینده گان آن در مورد معضلهء افغانستان می شدیم. ممکن است که نماینده گان سازمان ملل صاحب صلاحیت و ابتکار عمل فردی در مورد پیشبرد مأموریت خویش مطابق به پالیسی سازمان ملل باشند، ولی آیا این صلاحیت و ابتکار عمل فردی، آنقدر وسیع است که باعث شکست هر بار سازمان ملل درحل قضایای افغانستان می گردد؟

ظاهراً تفاوت کلی میان آغاز مأموریت محمود میستیری و آغاز مأموریت آقای "نوربرت هول"، نمایندهء جدید سازمان ملل در امور افغانستان به مشاهده می رسد. آقای میستیری کارش را با جمع آوری آراء مردم آغاز کرد و با وجود شعار خوب همنوایی با ملت افغانستان، سرانجام آنقدر ملت افغانستان را فراموش کرد که به غیر از سراغ نمودن «قدرت تنظیمی» دیگر انگیزه ای برای مأموریت شان باقی نماند. این نوع دیدگاه قدرت بینی محض، آنقدر در ذهن محمود میستیری بزرگ شد که حتی بعد از استعفای خویش نیز مصاحبه داد و گفت که «درافغانستان صرفاً سه قدرت(جنبش ملی- اسلامی، ص ۴۲

- میراث سخن ---------- ص۲
- ... مرجعم پاسدار خیانت بود ! ----- ص٤
- با پایگاه اجتماعی جامعهء ما دشمن همیشه پیروز است ---- ص۸
- دیدگاه روشن آینده گان ------ ص۱۵
- چرا با جمهوری اسلامی مخالفم ؟ ص۱۹
- نقطهء انفجار در تاریخ ------ ص۲۳
- پیك اندیشه ها ---------- ص۲٦
- پاره ای از اصطلاحات سیاسی و اجتماعی ص۳۲
- متحد دیروز یا صدر اعظم امروز؟ ص۳۵
- ائتلاف جدید، معاملهء جدید --- ص۳۷
- فروپاشی ارزش های نوین --- ص٤٤
- وزین مرگ مترسید -------- ص۳۱

کسی که موجودیتش در خطر باشد، باید قبل از هر چیزی از موجودیت خود دفاع کند.

(رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

تا زمانی که روسها تصمیم بیرون رفتن از افغانستان را نگرفته بودند، به این فکر بودیم که باید در افغانستان خط انقلابی پیروز شود، نه خط محافظه کاری وسازش؛ ولی وقتی که این برادران جهادی ما آمدند، در پشاور نشستند و اعلام کردند که ما برای اینها حق قایل نیستیم واینها در افغانستان موجودیت ندارند، ما تکان خوردیم که حالا موجودیت ما در خطر است؛ کسی که موجودیتش در خطر باشد، باید قبل از هر چیزی از موجودیت خود دفاع کند، بعد از آن نوبت می رسد به اینکه چگونه زندگی کردن وچگونه تصمیم گرفتن خود را مطرح کند و آنگاه برسد به اینکه چگونه نظام را حاکم بسازد. ماکه دراینجا تلاش می کردیم که این نظام، نظام انقلابی باشد یا نظام غیر انقلابی، این مرحلهء سوم بوده است. لهذا ما در تلاش شدیم که بیاییم برای حفظ موجودیت مان جمع شویم و وحدت کنیم. تا این وقت جنگهای داخلی که بود، هر مخالفتی که می شد، صرفاً جنبهء شعاری داشت. علیه جنگ داخلی هر کس می تواند مفت شعار بدهد و محکوم کند، ولو خودش هم معتقد به این شعار نباشد. آقای محسنی در سخنرانی های خود مکرراً میگفت و اعلان می کرد که اگر روزی در افغانستان آتش بس شود، من در مکه رفته دو صد رکعت نماز میخوانم و اگر روزی در بین شیعیان وحدت شود، من در مکه رفته هزار رکعت نماز میخوانم. این را در سخنرانی های خود شعار می داد و می گفت. مردمی هم که مهاجر شده و در بیرون رفته بودند وفشار دیده بودند، این حرف را خوب استقبال می کردند. اما روزی که مابه خاطر حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان، تصمیم گرفتیم که وحدت کنیم، آقای محسنی میگفت که اولین شرط ما در وحدت بی شرط بودن وحدت است؛ یعنی کسی شرط قایل نشود. شش نفر از اعضای شورای مرکزیش در بامیان آمدند، وحدت را امضا کردند و برگشتند. آقای محسنی که تا حالا خلاف مبنای فکری اش شعار می داد، فکر کرد که تا حالا که جنگ را تقویت می کردم و اختلاف بود، من وحدت را شعار میدادم، حالا که اینها آمده وحدت کرده اند، دیگرچه بگویم؟ این بود که از بی شرط بودن وحدت گذشت؛ سه شرط ماند! اعضای شورای مرکزی در بامیان نشستند، هر سه شرط را قبول کردند. اما وقتی خارج رفتیم، نه شرط شد، دوازده شرط شد، آخرش به این نتیجه رسیدیم که ایشان نمی آیند. حرف از اینجا شروع می شود. بعد آقای محسنی می رود پاکستان و به کسانی که موجودیت ما را در افغانستان نفی کرده بودند، می گوید که این حزبی که در بامیان تشکیل شده، حزب هزاره هاست ودر آینده از شما حقوق میخواهد!

اینها مسایلی اند که شما باید بدانید و نسلهای آیندهء تان هم بدانند!

"سخنانی از پیشوای شهید"، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۰۹ - ۲۱۱

دعایی از امام سجاد (ع)

در طلب اخلاق ستوده و افعال پسندیده

PROPERTY OF ACKU S858

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست و چنان کن که ستمزده نشوم و حال آنکه تو بر دفاع از من قادری، و ستم نکنم حال آنکه تو بر جلوگیری من توانایی، و گمراه نشوم در صورتیکه هدایت من برای تو ممکن است، فقیر نگردم با اینکه گشایش زنده گیم از جانب توست، و سرکشی نکنم با آنکه توانگریم از ناحیهء توست.

خدایا به سوی آمرزش تو کوچ کرده ام و به سوی عفو تو آهنگ نموده ام و به گذشت تو مشتاق شده ام و به فضل تو اعتماد کرده ام؛ در صورتیکه موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزی که به وسیلهء آن سزاوار عفو تو گردم، در کردار من نیست؛ و پس از این حکم، که من خود در بارهء خویش راندم جز فضل و احسان تو چیزی سرمایهء امیدی ندارم؛ پس بر محمد و آلش رحمت فرست و برمن تفضل فرمای.

خدایا مرا به منطق هدایت گویا ساز و به آیین تقوا ملهم نمای و به خوی و خصلتی که پاکیزه تر است، موفق دار و به کاری که پسندیده تر است، بگمار. خدایا مرا به بهترین راه روان ساز و چنان کن که بر آیین تو بمیرم و هم بر آن آیین زنده گی از سر گیرم.

... و اما

مرجعم پاسدار خیانت بود!

آنگاه که جلادان زمان با دستمال سید انوری و سید هادی و دیگران سیل خون را در «افشار» جاری کردند، سید بلخابی کجا بود؟ آنگاه که خاک چنداول را با گوشت تن انسانهای آن منفجر می کردند، فتوای سید بلخابی کجا بود؟ آنگاه که غرب کابل روز ده ها قربانی را تحویل دستان «تشنه به خونان هزاره» می داد، فتوای سید بلخابی کجا بود؟ آنگا که چهل و چند سید بزرگوار خیانت کردند و جوار سنگر عدالت و شکست محرومیت جامعهء هزاره را برای سرکوب مقاومت آن در غرب کابل ترک گفتند، سید بلخابی کجا بود؟

بسم الله الرحمن الرحیم

بای ذنب قتلت. قرآن کریم:

اولاً خود این فاجعهء اسفناك را به پیشگاه حضرت امام زمان (عج) تسلیت عرض میکنم. و از خداوند مسئلت دارم که دست این متجاوزین تروریزم را قطع فرماید. آری چنین است کسیکه یك عمر خدمت به مردم و خلق خدا نماید و خود را مصرف در راه اسلام و قرآن بداند. در اخیر چنین ظلم را باید پذیرا شود. باید گفت: ای نامردان و ای نمك نشاسان تاریخ شمایکه یك عمر با ما تو یك کاشه و لانه زندگی کردیم به عنوان نمك دان شکن خود را معرفی کردید.

حالا جا دارد که خطاب به فهمی مرتد و هم پیمانانش کرد و گفت: که ای محارب قلدور و ای مفسد فی الارض تو باهم جریانها و هم دسته های خودت منتظر عذاب الهی و بندگانش باشید.

مزاری رهبر هزاره که چنین محارب بود نتوانست ابقاء نماید تویکه رهروی او هستی یك دود نیستی و نخواهیم که شوی.

و من در اینجا از تمام ملت بلخاب تقاضا دارم که در این باره مسؤولیت بزرگ دارید. و بنده صریحاً قتل این خائن را صادر میکنم که هر کس این پسر زیاد را بکوشد من حاضرم [...] به او میدهم. برای طبقهء هزاره، بلخاب باید هشدار داد که شما امتحان خود را دادید.

و مخصوصاً طبقهء پنج پاه ها که مانند پنج پاه یك به ابدان مردم مظلوم متمسك شده اید و این چنین خون آنها را می مکید. جنایت که فهمی ملعون در مدرسهء علمیهء انجام داده و خانهء بنده را به این وضع کشانده. باید دانست که چکار کرد. و اصلاً در اخیر باید گفت که هزاره نامش خوی انسانیت در وجود او نرویده از مزاری خائن گرفته تا وارثین فعلاً او.

که روز به روز خود را با دست خود به جهنم واصل میکند

والسلام علیکم مشهد مقدس

سید محمد علی عالمی بلخابی

ما را کی می بینند: «نامردان، نمك ناشناسان تاریخ»؛
ما را چه می بینند: «طبقهء پنج پا از تبار پنج پایك»؛
و ما را چگونه می دانند: «خوی انسانیت به نام در ما نروید».

و اینجاست که باید درنگ کرد و دید که دستمزد دستبوسی چند قرنه را چگونه بر کف دست مان می گذارند؛ این آقای من که صاحب و پاسدار جنت، دنیا و آخرت من بود، امروز چه را بر کف دست من می گذارد که خوی انسانی مرا نیز نفی می کند؟ آیا واقعاً در طول قرنها مرا نا انسان دیده اند؟ آیا تمام صداقت و ایمان و باور مذهبی من را نسبت به تقدس وجودی خویش، مکر و حیلهء یك نامرد و نمك نشناس نمکدان شکن می دیده اند؟ آیا واقعاً جامعهء انسانی مرا از تبار حشره ای می دیده اند که خون می مکد و خوی انسانی در وجود آن نروییده است؟

آخ، چه درد آور است ویرانی تمام باورها و صداقت ها!

وقتی می بینی که از زیر آوار برج و باروی ایمان و اعتقادات مذهبیت نسبت به یك مرجع، یك بار کینه و عقدهء چند قرنهء خویش را در برابرت می اندازند که :

"بگیر ای مرید احمق نامرد که از خوی انسانی بی بهره ای؛ بگیر که اگر حیوان نمی بودی، بوسه بر دست دشمن انسانیت و اجتماعت نمی زدی؛ بگیر ای موجود "پست فطرت" و حقیر و خونخوار که جز این مستحق چیز دیگری نیستی که یا سرت در آخورت پایین باشد و یا از طویلهء آقا زیر ران آقا بروی و تا رسیدن آقا به منزل، سرت را تکان نیز ندهی که مبادا لجامت در دست آقا، دست قابل بوسیدن آقا را خراش دهد؛ بگیر ای درنده خو، ای بی بهره از خوی انسانی، بگیر مزد برده گی صادقانه ات را که اگر هستی داشتی برای «آقا» بود، که اگر رمق و حیات داشتی برای «آقا» بوذ و اگر انسانیت داشتی آنهم از برکت نمك و نمکدان «آقا» بود؛ بگیر ای ذلیل از تبار حیوان خونخوار، ای طبقهء هزاره، ای محروم از خوی انسانی، و بفهم که پول می دهم تا خونت را بریزانند ... و به جهمنت واصل گردانند!"

... آه ای خدای من،

ای پروردگار من، ای قدرت یکتای پاسدارندهء حقانیت و صداقت ها، نظاره کن که امروز بت من، من را انسان نمی داند، تو شاهد باش پروردگار من که مخلوق ترا چه می بینند و بر صداقت چند قرنهء آن ، چگونه تف ننگ و هستی مکارانهء خویش را می اندازند. ای خدای من، چرا من چنینم که صادقانه ترین خدمتم را خاینانه ترین پاداش می دهند؟

خدای من،

تو شاهدی که زهر واقعیت وجودی خویش را چگونه با گرفتن «خوی انسانی» از من شیرین می سازند که گویا نمکدان از من نبوده است، از آنها بوده است، و کاشانهء فقیر من، مرکز چور و چپاول و غارت دزدان مذهبی من نبوده است ؛ و امروز این منم که نمك ارباب را خورده ام و نمکدانش را شکسته ام!

یا پروردگارا

من تنها ترا شاهد می گیرم که امروز می دانم که عبادت برای تو و بنده گی برای تو، بی نیاز از واسطه های بت گونه در روی زمین است؛ من تنها ترا شاهد می گیرم که عرش ملکوتی تو، بستر صفا و صمیمیت ها و صداقت هاست؛

آری، ای خداوندگار عشق و صفا و بی نیازی ها،

ترا شاهد می گیرم که من در صد سال اسارت و محرومیت خود و در اوج مظلومیت و حقارت و اهانت اجتماعی خود، رجوع صادقانه به همین بت ها می کردم و خود را گرسنه می ماندم ولی دسترخوان بت خویش را رنگین نگه می داشتم تا همین الهه های زمینی، واسطهء رحم تو بر زنده گی پر ادبار اجتماعیم شوند و نمی دانستم که الهه های من دشمنان خدایی و عدالت تو برای مخلوق تو در زمین اند؛ نمی دانستم که صداقت مرا دال بر حیوانیت من می دیدند و اعتقاد پاك مذهبی مرا دال بر خریت جامعهء انسانی می دانستند که گویا با خوی انسانی ناآشناست!

آه، ای پروردگار سعادت ها و بهروزی ها،

من نمی دانستم که بوسه بر دستان کی می گذاشتم! فقیر بودم؛ من را تا آن سرحد کشته بودند که دیگر قدرت دید کشته و خون من، حتی تحمل جلادان را به سر رسانده بود؛ محروم بودم؛ رزقم از برکت فرسوده شدن تنم به دست می آمد؛ در زمین و زمان مرا تنها موجودی ساختند که باید حلقم همیشه پر از تلخی توهین و اهانت باشد؛ هستی را از من گرفتند، زمینم را از من گرفتند و حق انسان بودن را نیز از من گرفتند، چون قصد کرده بودم که اگر زنده گی می کنم باید بر مبنای عدالت و انصاف زنده گی کنم: این را مذهبم برایم می گفت؛ این را صاحب آن خطی برایم می گفت که برای عدالت و تکوین اصول قرآن بر زمین، لحظه یی برای دادن خون خویش درنگ نکرد: از حسین حرف می زنم؛ از آن مرد شهید تاریخ که با خون خویش وارث و پاسدار صدیق عدالت الهی تو شد ... و من اگر ایستادم به خاطر صداقت و تعهد در برابر فرمانی بود که صدای آن را از هر ورق قرآن تو می شنیدم و اگر جنگیدم نیز برای تطبیق همین اندیشهء عدالت بود که دشمن سفاك تا کنون تشنه به خونم است و صرف با قتل عام جامعه ام راضی می شود.

آری ای خدای پاك من،
ای پروردگار رحمت و مهر و سخا،

من شکست خوردم و تاریخ محرومیت من آغاز شد؛ و ترا شاهد می گیرم که من اگر هر چیز را از دست دادم، اگر هست و بود خویش را باختم، با تمام ایمان و یقین، اعتقاد خویش را به مکتب عدالت و برابری تو از دست ندادم؛ اگر سرنوشت من بدانجا رسید که به برده گی مذهبی کشانده شدم، به خاطر صداقت و ایمانم به وحدانیت تو و به مرجع نگهدارندهء حق و عدالت تو بود؛ اگر بت پرست شدم و بوسه بر دست الهه های مذهبی زدم، به خاطر باورم به میراث داران خون حسین بود که فکر می کردم همین رب های زمینی وارثین برحق آن اند.

تو شاهدی، ای پاك ترین مرجع عبادت ها،

تو شاهدی که اگر من مرجع عبادت خویش را نسبت به تو از طریق واسطه هایی چون سید بلخابی تعیین کردم، بدین علت بود که راه حسین و شیوهء «چگونه مردن» حسین را برای عدالت و گذشتن از میان امت به جانب تو، خدای بی همتای خویش، می دانستم؛ و به همین علت بود که در جریان راه، نشانهء راهم را عوض کردند و من نه تنها راه امت، که مسیر حرکت به جهت ترا نیز اشتباه گرفتم: با دزدیده شدن نشانهء راه به منزل سید بلخابی رسیدم و گمان کردم که کسی را یافته ام که بوی حسین و صداقت وی از وجود او می آید؛ از همان روز مرجع عقیده و حرکت و عبادت و نیازم سید بلخابی شد: فرزندم را

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

گرسنه می گذاشتم و پول رزق آن را برای سید بلخابی می آوردم؛ چون فکر می کردم که او راهرو خط عدالت است و اگر این مرجع تقویت شود، بالاخره روزی مظلومیت و محرومیت من را با ایجاد خط خون و عدالتخواهی - همچون حسین - از بین خواهد برد. خودم فریاد نمی کشیدم، خودم نمی اندیشیدم، خودم حتی حق فکر کردن مستقل را به خود نمی دادم، چون باورم این بود که سید بلخابی صدیق ترین مرجع فریاد و اندیشه و تفکر من است و وقتی او بیندیشد و فریاد بکشد که بوی صداقت حسین برای عدالت و برابری از وجود او می آید، دیگر حد مرید محروم و فقیر و جاهل باشد که حق تهور اندیشه و فریاد را به خود بدهد! ... من روان بودم و جلو دارم سید بلخابی بود؛ در صد سال زنده گی آواره گی و محرومیت چد بعدی و در زیر بار و در محل متعفن، چشمم به او بود که او کجا می رود و مرا به کجا می کشاند؟ گلوی فرزندم را خفه کردم و نگذاشتم که فریادی و اندیشه و فکری در جوار فریاد و اندیشه و فکر آقای مقدسم به وجود آید؛ خود را در تمام عرصه ها نیست کردم وحتی محو انگاشتم تا مرجع مقدس مذهبیم، تك روی تنها و بدون رقیب در خط خون حسین و عدالت باشد و مبادا که تمرد من، مانع فرعی در راه حرکت او به سوی رستاخیز اجتماعی و اعتقادی من شود. جامعهء خویش را فرش زمین کردم و هستی وجودی خود را زیر قدم های سید بلخابی قرار دادم تا دیگران از دور من را نبینند، مرجع صدیق اعتقاد و ایمان و باورم را نسبت به عدالت و برابری ببینند؛ چون باور داشتم که انسان چیزی نیست جز اعتقاد و ایمانش ... و من سید بلخابی را حتی اعتقاد و ایمان خویش نیز می دیدم؛ اگر آل و عیالم را از تیغ می کشیدند، خم به ابرویم نمی آمد؛ ولی اگر کسی خس به جانب سید بلخابی می انداخت، دنیایم را آتش می گرفت؛ چون باورم این بود که او مرجع پاسدار حق و مرجع شکست محرومیت و مظلومیت اجتماعی من است؛ او را نه تنها صاحب اجتماعی، بلکه صاحب و مالك حق و حقوق اجتماع خویش نیز می پنداشتم و اگر می خواست وضرورت می شد، هیچ باکی نداشتم که زیر رانهایش نروم و بر سر شانه هایم تا مصاف جنگ حق و عدالت او را نرسانم، ... این صداقتم بود، ای پروردگار عدل و صداقت ها؛ با همین باور و صداقت، آنقدر خود را کوچك و ذلیل می ساختم که حتی تصور انسان بودن را نسبت به خود از بین می بردم؛ چون تو شاهدی، ای خداوندگار حقانیت و مظلومان، که من سید بلخابی را نه انسان، بلکه مرجع دفاع از حق اجتماع خویش نیز می پنداشتم ...

چشمم می سوخت که می دیدم من کیستم و چگونه بارم می کنند و چگونه با دید حقارت نسبت به یك مجرم، به سویم نظاره می کنند؛ دنیایم فرو می غلطید وقتی می دیدم که هیچکس بر حقوق به یغما رفته ام درنگ نمی کرد و مرا موجودی می پنداشت که جوار سرك و گلخن حمام استحقاق خلقت من در روی زمین است؛ اهانت بزرگ تر از ین احساس نمی کردم که می دیدم انسانیت من را بعد از نابودی حقوق سیاسی و ملی جامعه ام همطراز «حیوان بارکش» محاسبه می کنند و درهر معادلهء اجتماعی و سیاسی، من را چون انسان دست سوم تحویل می گیرند؛ دیگر زنده گی برای من چه ارزش داشت که خواست انسانی جامعه ام را با تمسخر و اهانت به شخصیت خویش پاسخ می گفتند؟

... ولی ای خدای عدالت و انسانیت، تو شاهدی که من اعتقاد خویش را بزرگترین مرجع پاسدار عدالت و نجات می دیدم و به همین علت بود که سید بلخابی را ممثل اعتقادی خویش برای عدالت و نجات تعیین می کردم ... و اما من چه می دانستم که الههء نجات من، به رب برده گی و اسارت من تبدیل می شود؛ من چه می دانستم خداوندگارمن، که کسی را که من مرجع حرکت خویش به سوی تو می دانستم، او مرا موجودی می دیده است که حتی «خوی انسانی به نام در او نروییده است!»

و اما امروز ... **ای پاك ترین مظهر صداقت ها،**

امروز به من خیانت شده است؛ امروز به کسی خیانت شده است که راز بنده گی او، اسارت مذهبی او از طریق ایمان و باور او به عدالت و خط خون حسین و ائمهء اطهار (ع) است. دردم آنقدر سنگین است که صرف خودم می دانم، و تو پروردگار یکتای من می دانی که مزد صداقت را خیانت گرفتن، چگونه کمر اجتماعم را خم کرده است.

... امروز وقتی به کف دستم می نگرم و مزد «خیانت» سید بلخابی را در آن می بینم، می دانم که چرا برای عمل یك فرد فتوای حیوانیت یك اجتماع میلیونی را صادر می کنند.

آری، ای خداوند، ای خالق هستی،

آنگاه که جلادان زمان با دستیاری سید انوری و سید هادی و دیگران سیل خون را در «افشار» جاری کردند، سید بلخابی کجا بود؟ آنگاه که خاك چنداول را با گوشت تن انسانهای آن منفجر می کردند، فتوای سید بلخابی کجا بود؟ آنگاه که غرب کابل روز ده ها قربانی را تحویل دستان «تشنه به خونان هزاره» می داد، فتوای سید بلخابی کجا بود؟ آنگا که چهل و چند سید بزرگوار خیانت کردند و جوار سنگر عدالت و شکست محرومیت جامعهء هزاره را برای سرکوب مقاومت آن در غرب کابل ترك گفتند، سید بلخابی کجا بود؟ مگر این آقای پاك و بزرگوار در میان جمعی نبود که هر شب در شورای شبانهء خویش، طرح نابودی «مزاری رهبر هزاره» را می ریختند؟

... و همین جنبهء خیانت است که حتی مغز استخوان را می سوزاند که سید بلخابی مرا «هزاره» می دیده است و خود را موجودی از تبار موجودات آسمانی! آنگاهی که من در اوج صداقت ها و باور اعتقادی خویش در جوار او قرار داشتم، فکر می کردم که این بزرگوارِ سیاهپوشِ عزادار برای نابودی حق و عدالت، مرا سپاهی صدیق برای خط خون حسین می بیند، اما برای یك لحظه هم باورم نمی شد که او «پدر شهید» جامعه ام را «رهبر هزاره» لقب دهد.

آخ که چقدر تلخ است کشیدن مرز تفکیك میان انسانها!

و تو شاهدی پروردگار من که اگر این مرز تفکیك «هزاره» و «سید» از طرف مرجعی صورت می گیرد که من آن را یگانه قدرت برای شکست محرومیت های اجتماعی خویش می دانستم، من چقدر باید زهر تلخ آن را احساس کنم! چقدر تکان دهنده و غیر طبیعی است که از میان خانه ات و از جوار دسترخوانت بر می خیزد و دست رد به سینه ات می گذارد که:

«باش، ای نامرد، ای نمك نشناس تاریخ که از خوی انسانی بی بهره ای، دستت را بگیر که گناه عظیم را مرتکب شدی که فکر کردی تو خودت صاحب خانه و سرنوشت خودی و با شخصیت واراده، خود برای جنگ سر نوشت اجتماعیت می روی! باش، ای حیوان، ای پیرو «مزاری رهبر هزاره»، باش که حالیت کنم که خون رهبر و اجتماعت را که ریختاندیم، اکنون تو دیگر دود

هم نیستی که تا گم شدنت در هوا، چشم کسی را پر کنی!
باش، ای هزاره، ای که خوی انسانی به نام در تو نروییده است!»

... به همین علت است که باید بر دستمزد دستبوسی خویش در کف دستم درنگ کنم که من کی بوده ام و سید بلخابی کی بوده است و حالا من کیستم و سید بلخابی کیست؟

آری، من باید درنگ کنم و بدانم که من کی بودم و سید بلخابی کی بود: من مرید مطیع و صادق بودم که هستی ام «آقا» و شعور و مغزم نیز فرمان و فتوای «آقا» بود؛ و سید بلخابی «آقا» بود و دوستدار من که شعور مذهبی اجتماعی من، ریشه اش از مرجعیت مذهبی او آب می خورد. من فکر می کردم که «آقا» رهرو راه نجات من است؛ من فکر می کردم که او نشانهء راه من به سوی عدالت و نجات است: سید بلخابی نشانهء راه بود! ... و مظهر حرکت درست در راه، بیشتر از خود راه مهم است! ... او علامهء هوشدار دهندهء من بود که من را از انحراف باز می داشت و من فکر می کردم که اگر علامهء راه را از دست بدهم، خود راه را نیز از دست خواهم داد. به همین علت بود که سید بلخابی را بیشتر از خود دوست می داشتم و سید بلخابی نیز من را عزیز می داشت و دعایش پشت و پناهم بود و روزیکه فرصت بوسیدن دستش نصیبم می شد، آنشب خود را بیشتر از هر وقت دیگر به خدای خویش نزدیك احساس می کردم؛ من کی بودم: یك محروم قتل عام شده و اما «منتظر» برای عدالت و نجات؛ و سید بلخابی کی بود: یك مرجع معتقد به عدالت و آراسته به لباس سیاه عزاداری برای ماتم مرگ حق و عدالت! من حقارت و محرومیت و مظلومیت خویش را در لباس سیاه عزاداری سید بلخابی می دیدم و احساس می کردم که وقتی او عزادار است، من باید پیرو ناچیز راه او باشم؛ چون اگر من خونم ریخته بود و حقوقم تاراج شده بود، سید بلخابی برای این بربادی من عزادار بود؛ چون من خود را پیرو صدیق حسین، آن مظهر عدالت در کربلا می دانستم و سید بلخابی را مظهر ماتمدار راه برای رسیدن به کربلا! هر دو در پیوند مشترك باهم، در درون یك جامعه می زیستیم: سید بلخابی از من بود و من (کور شوم اگر دروغ بگویم) خود را از سید بلخابی احساس می کردم و با تمام هستی خود از سید بلخابی بودم؛ جانم را اگر می خواست، جان خود را چه، که جان اولادم را نیز قربانش می کردم؛ چون (کور شوم اگر دروغ بگویم) او را مظهر و علامت راه برای رسیدن به نجات جامعه می دانستم؛ آرامی او، آسایش دین و دنیایم بود. لبخند او، تسلیت ایمان و اعتقادم به حق و عدالت بود و (کور شوم اگر دروغ بگویم) در خشنودی او، رضایت خالق جهان آفرین خویش را می دیدم؛ چون او را الههء اعتقاد، امید و باور جامعه ام برای رسیدن به حق و عدالت می دانستم!

... و اما امروز من کیستم و سید بلخابی کیست: من ایستاده ام و بر مزد صداقت ها و باور ها و اعتقاداتم بر کف دستم نگاه می کنم که یك مشت خیانت است و بس. از عقب خنجر خورده ام و چهار طرفم خیانت و دشمنی و لعن و جدا کردن بند بند وجودم است. آن مرجعی که من او را الههء راه به جانب حق می پنداشتم، امروز از کنارم رفته و در جوار کسی نشسته است که «تشنه به خون» من است. من هنوز همان مرید صادق و با ایمان برای مرجع پاسدار حق و عدالت و ایمانم؛ ولی مرجعم رفته و کنارم را ترك گفته است!

... علامهء راهم دروغ بود؛ مرجعم پاسدار خیانت بود! نشانهء راهم را برداشته بودند و من نشانه یی را مظهر حرکت به سوی عدالت می دانستم که جز حرکت به سوی خیانت و رسانیدن من به اسارت و برده گی نوین، دیگر سمت و جهت را برایم نشان نمی داد: همان مرجع عدالت دیروز، امروز با خون من غسل می کند تا من بپذیرم که اسارت من در مریدی او، بهتر از آزادی اجتماعم درعدالت و برابریست. مرجعی را که من پاسدار حق و انسانیت خویش می پنداشتم، امروز حقم را در کف دستم گذاشت که «برو ای محروم از خوی انسانی، برو ای پیرو مزاری رهبر هزاره، برو خدا بیخ و بنیاد تبارت را از ریشه بسوزاند که دود شوی و در هوا نابود شوی!»

... و سید بلخابی امروز دشمن است؛ مرجع تحکیم اسارت اجتماع من؛ او دیگر «سید» شده است و من «هزارهء حیوان و فارغ از خوی انسانی»؛ او پرچمدار ظلم و جور و قتل عام من شده است و من، گناهم این است که ایستاده شده ام و درك می کنم که مرجع خاین، چقدر با تکیه بر صداقت من، خون جامعه ام را برای اسارت و برده گی می ریزاند. سید بلخابی هنوز هم همان علامهء دروغ برای فریب راهرو خط عدالت و قرآن است، و اما من دیگر آن چشم بستهء رهگذر نیستم که دستم بر لبهء عبای سید بلخابی و از عقبش روان باشم؛ من می دانم که برج و باروی تزویر و فریب چگونه با خیانت رسوا شده است و این پرچمدار دروغین خون حسین، جز قاتل حسین کس دیگری نیست! من آگاهم و می دانم که مرجع حق و عدالت، سید بلخابی نیست که با عزاداری کردن و سیاهپوش کردن یك غدار خیانت پیشه، از ماتم اجتماعی من برای تحکیم اسارت سیاه یك قرنهء جامعه ام استفاده کند.

من می دانم که مرجعم دروغ بود و من خود نیز دروغ بودم: وقتی مرجع اعتقادیم دروغ بود، ایمان دارم که هستی وجودیم نیز دروغ بود. امروز آگاهم و خوب می دانم که چگونه ازصداقت اجتماعی و مذهبی من، برای ریشه دار کردن اسارت اجتماعیم استفاده کرده اند و امروز واقفم که چگونه با مرجع دروغ، مذهبم را از من گرفته اند و مرا در راهی قرار داده اند که فاصلهء آن تا راه کربلا، فاصله میان روح و لجن است. امروز می دانم که مرجع غلط، مرا در مرز متضاد با خواستهای اجتماعی و سیاسی ام قرار داد و به همین علت است که خون اجتماعم جاریست؛ اشرافیت «تشنه به خون» جشن پیروزی خویش را در جوار نظام «تشنه به خون هزاره» تجلیل می کند!

آری، مرجع مذهبی من پاسدار حق و نجات من نبود، حامی سفاکان تشنه به خون من بود. مرجع صداقت ها و باور های من، خاین بود و برای رفع عطش تشنه به خونان من، خنجرش را در کام من فرو برد تا از خون حلقوم من، مفری برای حیات تشنه به خونان من درست کند؛ مگر مرجع خاین یك جامعه، بیشتر از این می تواند پیامی برای جامعه داشته باشد؟ مگر نژاد پرستان معتقد به «سید» و «هزاره» می توانند بیشتر از ماهیت غیر انسانی خویش، دیگر شعاری برای بیان هویت اجتماعی یك جامعه داشته باشند؟

امروز سید بلخابی، خط جدایی و تفکیك را میان «سید» و «هزاره» کشیده است و خیانت و جفای او از خون هزاران انسان من آب خورده است. امروز سید بلخابی حرف آخرش را گفته است که در طول صد سال صداقت و باور من نسبت به او، در دلش بود و با خود

ص ۱۸

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

باپایگاه اجتماعی جامعهء ما،

دشمن همیشه پیروز است

بخش دوم

اسارت سیاسی؛ خشکیدن روابط اجتماعی:

سیاست، شیوهء ایجاد رابطه ها، حفظ رابطه ها و استحکام رابطه هاست. روابطی را که سیاست به وجود می آورد، مطابق به باورهای فکری و اعتقادی گردانندهء گان سیاست است. سیاست هر کس، ضامن روابط همان کس، مطابق به شکل دید و تلقی آن از جهان و شیوهء برخورد عملی آن با مناسبات سیاسی و اجتماعی حاکم بر زمان است. روابط سیاسی از رابطهء دو فرد آغاز می شود و تا سطح جوامع و دولتهای جهان می رسد. سیاست خوب، متضمن تدبیر خوب برای ایجاد روابط خوب است و اما سیاست حاکم، همان سیاست است که صاحب پایگاه اجتماعی باشد. این حتمی نیست که هر سیاست حاکم سیاست خوب باشد و برعکس تقریباً اکثر سیاست های حاکم سیاست بد و حتی ارتجاعی و ضد مردمی بوده اند؛ چون اکثراً سیاستی حاکم می شود که از اقتصاد قوی برخوردار باشد تا با وسایل تبلیغاتی و شیوه های تبلیغی گوناگون،تا سطح حاکم شدن بر افکار عامه برسد؛ حاکمیت بر افکار عامه پیروزی سیاست برای صاحب شدن پایگاه اجتماعی است.

جامعه ای زنده است و خودش صاحب سرنوشت خویش است که ابتکار عمل سیاسی خود را خودش به دست داشته باشد و با خودارادیت سیاسی، روابط اجتماعی خویش را با دیگر جوامع ایجاد، حفظ و استحکام بخشد. تا جامعه صاحب ابتکار عمل سیاسی و صاحب سرنوشت سیاسی نباشد، ناممکن است که برای منافع اجتماعی خویش موضعگیری نماید. این منافع اجتماعی شامل منافع سیاسی، منافع اقتصادی، منافع اعتقادی، منافع فرهنگی و غیره است. روشن است که منافع اجتماعی یك جامعه و تعهد اجتماعی و فکری برای این منافع، ماهیت سیاست اجتماعی را بیان می دارد. کسی که سرنوشت سیاسی یك جامعه را در دست دارد، ولی کوچکترین درك از منافع اجتماعی جامعهء خویش ندارد، این شخص بدتر از آن دشمنی است که برای نابودی خودارادیت سیاسی جامعهء مورد خصومتش تلاش دارد؛ چون در دست داشتن سرنوشت سیاسی یك جامعه، بدون درك از منافع اجتماعی آن جامعه، به مفهوم اسارت سیاسی جامعه در دست یك جاهل خودی است. از همین نکته است که اشکالی گوناگون اسارت سیاسی مطرح بحث می گردد؛ یعنی باید در نظر داشت که اسارت سیاسی تنها به مفهوم قرار داشتن در اسارت دشمن نیست، بلکه تحت رهبری نابخردانهء کسی حرکت کردن نیز اسارت سیاسی را به وجود می آورد؛ چون هدف اساسی آزادی سیاسی و خودارادیت سیاسی همان تعهد در برابر منافع اجتماعی جامعه است.

تلاش برای از بین بردن خودارادیت سیاسی یك جامعه، تلاش برای نابودی تمام منافع اجتماعی این جامعه است. جنگ برای انحصار قدرت سیاسی، صرفاً جنگ قدرت برای قدرت نیست، بلکه جنگ قدرت برای چپاول منافع اجتماعی جوامع محروم و تحت انقیاد نیز است.امیر عبدالرحمن زمانی می توانست که شاه یکه تاز و یگانه جمع کنندهء عواید مالیاتی جوامع مختلف تحت انقیاد خویش در خزانه اش باشد که اولاً هیچگونه رقیب از لحاظ قدرت نظامی در مقابل نمی داشت و ثانیاً هیچ مرجع سیاسی تصمیم گیرنده به غیر از امارت سلطنتی او نمی بود. وقتی امیر عبدالرحمن ادعا می کند که بعد از جنگهای متعدد «مالك تمام مملکت پدر و اجدادم شدم» (*) اینجا باید بدانیم که ادعای مالکیت پدری بر سر زمین یك ملت، جنگ منافع یك خاندان سلطنتی با تمام جوامع ملت افغانستان است؛ افغانستان ملکیت پدری امیر عبدالرحمن نبود، بلکه به دست گرفتن خودارادیت سیاسی ملت و جوامع مختلف آن، این شاه را بر این باور وا داشته بود که برای رهبری یك ملت، بدون رقیب سیاسی و نظامی شده است و برای «رعایای مطیع» (**)هیچگونه صلاحیت و خودارادیت سیاسی باقی نگذاشته است!

جنگ قدرت برای قدرت ، جنگ پوچ و بی هدف جاهلان تاریخ است که بعد از سقوط و اشغال سرزمین یك کشور بیگانه و بعد از مصارف کمرشکن اقتصادی و بعد از جنگ و کشتن هزاران انسان دو ملت، پدر را از تخت مخلوع کن و پسر را به جایش بنشان! جنگ قدرت برای قدرت، جنگ بربادی منافع اجتماعی و منافع ملی یك کشور و ملت، برای نشان دادن زور و قدرت خود است، ولی جنگ قدرت برای منافع اجتماعی و ملی، جنگ با هدف سیاستمدار، و جنگ قدرت برای منافع خاص یك سلطنت و یا امپراطوری، جنگ ظالمانه و استعماری است.

جنگ اشرافیت مذهبی سید فاضل ها در برابر جامعهء هزاره نیز جنگ قدرت برای نابودی خودارادیت سیاسی و چپاول منافع اجتماعی این جامعه است؛ چون این اشرافیت به خوبی آگاه است که با از بین بردن خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره و با تصاحب قدرت اجتماعی این جامعه، به گردانندهء گان اصلی و تعیین کنندهء گان یگانهء روابط سیاسی و اجتماعی این جامعه با جوامع دیگر تبدیل می گردد. ارزش و اهمیت خودارادیت سیاسی از همین جا روشن می گردد که بدون این خودارادیت، جامعه به عنوان کتلهء اجتماعی یی که هیچگونه صلاحیت تصمیم گیری برای تعیین روابط اجتماعی خویش ندارد، زنده گی می کند. باید مد نظر داشت که منافع اجتماعی یك جامعهٔ و

(*) امیر عبدالرحمن، تاج التواریخ، چاپ ۱۳۷۳، ص ۲۱۷

(**) این تکیه کلام همیشه گی عبدالرحمن برای جوامع سرکوب شده توسط ارتش آن است.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

یا ملت منوط به شکل تعیین روابط اجتماعی این جامعه و ملت با دیگر جوامع و ملت هاست؛ و روشن است که روابط سیاسی با جوامع و ملت های دیگر، تعیین کنندهء اشکال روابط اجتماعی مطابق به منافع اقتصادی، اعتقادی و سایر منافع اجتماعی می باشد. هیچگاهی به ملاحظه نرسیده است که اولاً در اساس روابط اجتماعی جوامع و ملت ها، روابط سیاسی قرار نداشته و ثانیاً روابط سیاسی بر اساس منافع اجتماعی جوامع و ملت ها بر قرار نشده باشد. در روابط سیاسی یی که منافع اجتماعی یك جامعه و یا ملت، قربانی منافع اجتماعی جامعه و یا ملت دیگر شده باشد، حتماً خدعه و نیرنگ و فریب و یا جهالت جامعهء نقصان دیده مطرح است. تمام جنگهای ظالمانه ناشی از همین مفکورهء قربانی نمودن منافع اجتماعی یك جامعه و یا ملت برای منافع اجتماعی یك جامعه و ملت دیگر است. هیچ جنگ ظالمانه ای در جهان سراغ نمی گردد که هدف آن را همین امر تشکیل ندهد؛ حتی بزرگی و کوچکی جنگ نیز منوط به مقیاس چپاول منافع اجتماعی جوامع است.

تحت انقیاد آوردن یك جامعه و یك ملت برای نابود کردن خودارادیت سیاسی آنهاست. چون خودارادیت سیاسی یگانه وسیله برای ایجاد روابط اجتماعی و سیاسی برای منافع اجتماعی جوامع است. از همین جاست که ماهیت اسارت اجتماعی درك می گردد. جامعه اگر هر قدر آرام و مرفه باشد، ولی صاحب خودارادیت سیاسی نباشد، نا ممکن است که از آزادی های اجتماعی برخوردار شود. یگانه عنصری که ضامن آزادی های اجتماعی است، همانا خودارادیت سیاسی است (*)؛ اگر خودارادیت سیاسی ایجاد کننده و رهبری کنندهء روابط اجتماعی با دیگر جوامع است، روشن است که اسارت سیاسی مبین مرگ و خشکیدن روابط اجتماعی یك جامعه با جوامع دیگر است. برای اینکه یك جامعه را از تمام عرصه های اقتصادی، سیاسی، فکری، فرهنگی، مذهبی ... آن محروم کنند، ناگزیر اند که در قدم اول اسارت سیاسی این جامعه را مسلم سازند. وقتی اسارت سیاسی، متضمن مرگ روابط اجتماعی است، بناءً باید ارزش روابط اجتماعی یك جامعه را با جوامع دیگر مورد نظر قرار داد و باید مطالعه کرد که روابط اجتماعی تا چه حد بر بارور شدن عرصه های اقتصادی، سیاسی، فکری، فرهنگی، مذهبی ... جوامع تأثیر می گذارد.

امروز ما شاهدیم که افغانستان با موقعیت خاص جغرافیایی خود، به بستر جنگ منافع اقتصادی وملی کشور های مختلف تبدیل شده است. در ماهیت سیاست و اهداف هر کشور مداخله کننده، یکی از منافع اجتماعی آنها نهفته است؛ به همین علت است که هر کشور برای آنکه در حاکمیت سیاسی ما جای پایی داشته باشد، گروه مورد حمایت خویش را تقویت اقتصادی و تسلیحاتی می کند.روشن است که تأثیر سیاسی هر یك از این کشورها در حاکمیت ما به معنای نابود شدن یك بخش از خودارادیت سیاسی ملت ماست. یافتن نقش و قدرت در حاکمیت سیاسی ما، برای تعیین سیاست و حتی تغییر سیاست به نفع منافع کشور های تمویل کنندهء جنگ کنونی است. با درك از همین مسأله، اشکال سیاست مداخلهء کشور های مختلف درك می گردد: یکی از لحاظ نژادی با حاکمیت پیوند قایم می کند، یکی چون این حاکمیت را مطابق به منافع سیاسی و اجتماعی خویش نمی بیند، از طریق مذهب و بزرگ ساختن شعار های مذهبی، جامعهء دیگری را تقویت می کند و به بهانهء جنگ مقدس ایدیالوژیك مذهبی، برای بر انداختن حاکمیت مورد خصومت خویش به جنگ می پردازد؛ کشور دیگر که نه از لحاظ پیوند نژادی می تواند در افغانستان سیاست گذاری کند و نه از لحاظ پیوند مذهبی، بناءً ترجیح می دهد که بر هر جامعه ای که دشمن و رقیبش سرمایه گذاری کرده است، این کشور بر جامعهء رقیب آن جامعه سرمایه گذاری کند. در مجموع دست آورد این سرمایه گذاری های بیگانه گان برای تقویت پایه های نظامی و اقتصادی جوامع متخاصم که مصروف جنگ انحصار قدرت سیاسی اند، تشتت مطلق سیاسی و ملی، همزمان با جنگ خونبار اجتماعی برای ملت افغانستان است. ملاحظه می گردد که عرصه های مذهبی، فکری، فرهنگی، زبانی، نژادی و اجتماعی زمینه های متعدد برای استحکام روابط اجتماعی کشور های مداخله کننده در امور سیاسی و ملی کشور ماست. کشور های بیگانه از طریق پیوند های مذهبی، فرهنگی، زبانی، نژادی، اقتصادی وغیره با جوامع مختلف ملت ما رابطه بر قرار می کنند و بعداً با ایجاد همین روابط است که برای نابودی خودارادیت سیاسی ملت ما غرض تثبیت منافع خود شان مصروف جنگ با یکدیگر می شوند. تا اهمیت روابط فرهنگی، زبانی، مذهبی، نژادی وغیره برای حفظ خودارادیت سیاسی درك نگردد، هیچگاهی ممکن نیست که ما بتوانیم روابط اجتماعی خویش را سالم نگهداریم و با سالم نگهداشتن این روابط بتوانیم خودارادیت سیاسی خویش را حفظ کنیم و با حفظ خودارادیت سیاسی، منافع اجتماعی و ملی ملت خویش را با تمام جوامع و اقشار آن به دست آریم.

بنابرین، روابط مذهبی و فرهنگی و زبانی و نژادی و اعتقادی با یك جامعه، اگر از یك نگاه بیانگر وجوهات مشترك دو ملت و یا دو جامعه اند، از نگاه دیگر متضمن روابط اجتماعی نیز اند که ماهیت روابط سیاسی دو جامعه، دو ملت و یا دو کشور را تعیین می کند. اسارت سیاسی یك جامعه اولاً از طریق همین وجوهات مشترك فرهنگی، زبانی، مذهبی، نژادی وغیره با کشور و با قدرت های استیلاگر به وجود می آید و بعداً خود به علت اسارت فرهنگی، زبانی، مذهبی، نژادی وغیره تبدیل می گردد؛ چون فراموش نگردد که بهانه های مذهب مشترك و زبان و فرهنگ یا نژاد مشترك صرفاً برای منافع سیاسی و اجتماعی کشور تمویل کنندهء ماست. به طور مثال، وقتی جمهوری اسلامی ایران از طریق مذهب با ما پیوند ایجاد می کند و سرمایهء ملت فقیر خویش را برای منافع یك طبقهء روحانی حاکم بر نظام سیاسی این کشور به خرج می رساند، در اینجا مفهوم مذهب مشترك آن نیست که هر جامعه مرجعیت مذهبی خاص خویش را داشته باشد؛ ما ملاحظه می کنیم که فتوای مذهبی آیت الله خامنه ای مبنی بر ختم جنگ و صلح و سازش با شیعه های در باری تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران، برای هدف کاملاً سیاسی که متضمن

(*) این نکته قابل تذکر است که آزادی های اجتماعی منوط به عناصر گوناگون اند، اما چون مبحث اساسی ما در اینجا خودارادیت سیاسی یك جامعه است، از بحث در جزئیات خودداری به عمل آمده و صرفاً به خودارادیت سیاسی پرداخته شده است. خودارادیت سیاسی ولو در اساس معلول یك سلسله آزادی های دیگر اجتماعی (مثلاً آزادی اقتصادی وغیره) است، اما وقتی جامعه بدان دست یافت، دوباره در رابطهء متقابل علت و معلولی، ضامن تمام آزادی ها و متضمن تمام منافع اجتماعی جوامع می گردد.

منافع منطقوی این جمهوری است، صادر میشود. ملاحظه می گردد که با این پیوند مذهبی در قدم اول اسارت مذهبی خویش را مسلم ساخته ایم و بعداً خودارادیت سیاسی خویش را غرض موضعگیری سیاسی برای منافع ملی و اجتماعی خویش نیز از دست داده ایم. و یا عربستان سعودی وقتی هزاران میلیون دالر را بر یك دستهء کوچك متکی به اعتقاد مذهبی وهابیت سرمایه گذاری می کند، این کار برای ریش پرپشت و ببر و چهار قبضه ای سیاف نیست که مظهر اسلامیت چهار قبضه ای وی باشد؛ این سرمایه گذاری برای جنگ با جمهوری اسلامی ایران است تا با نابودی «رافضی ها» از شر رقابت سیاست ایران بی غم شود؛ ورنه شاهد بودیم که در فردای آنکه دید که سیاف سفاك است ولی شمشیرش دیگر توان بریدن را ندارد، آن را طلاق داد تا به عنوان یك زایدهء منفور سیاسی و مذهبی چون مهره ای بی اراده در کنج تاریك ادارهء میلیتاریستی مسعود موقعیت احراز کند.

خودارادیت سیاسی یگانه مرجع برای خودارادیت مذهبی، فرهنگی، زبانی و شخصیتی یك جامعه است. مذهب جامعه یی که صاحب خودارادیت سیاسی خود است، مذهب زنده و پویاست که مطابق به ارزش های مذهبی در ذهن و وجدان جامعه زنده است؛ ولی مذهب اسیر روپوش مذهبی برای منافع سیاسی و اجتماعی مذهب حاکم است. فتوای مذهبی مذهب حاکم از هیچگونه بار مذهبی و اعتقادی برخوردار نیست، بلکه این فتوا وسیلهء فشار مذهبی برای تطبیق سیاستی است که منافع سیاسی کشور حاکم را ضمانت می کند. خودارادیت سیاسی متضمن خودارادیت آن مذهبی است که با شعور مذهبی و با منطق مستحکم مذهبی، اعتقاد جامعه را اصالت می بخشد و زنده نگه می دارد؛ ولی وقتی مذهب به وسیلهء اسارت سیاسی تبدیل گردید، دیگر هیچکس برای دور انداختن آن مذهب تردید به خرج نمی دهد و تا آن مذهب اسارت آور دور انداخته نشود، ناممکن است که مذهب رهایی بخش و جهت دهندهء اعتقادی، مطابق به ارزش های پایدار فکری و معنوی خویش، از اسارت رها شود؛ به همین شکل رابطهء فرهنگی با کشور های استیلاگر نیز باعث اسارت فرهنگی گردیده و فرهنگ اسیر به وسیلهء نابودی خودارادیت سیاسی ملت ها و جوامع تبدیل می گردد. روابط مبتنی بر برده گی مذهبی، ایدیالوژیکی وغیره نیز باعث اسارت سیاسی می شوند. اتحاد جماهیر شوروی ، از طریق پیوند ایدیالوژیکی با «حزب دیموکراتیك خلق افغانستان» در قدم اول داخل حاکمیت سیاسی این کشور گردید و بعداً برای جنگ ستراتیژیك منطقوی خویش نه تنها برده گان ایدیالوژیك خویش را قربانی کرد که حتی تا سرحد شکستن تمام پایه های بنیادی نظام «اتحاد شوروی» به تمویل ارتش سرخ برای جنگ رقابت امپریالیستی خویش در افغانستان ادامه داد.

با درك از رابطهء متقابل خودارادیت سیاسی و نهاد های فرهنگی، زبانی، مذهبی، ایدیالوژیك، فکری وغیره به این نکته پی می بریم که اسارت یکی باعث اسارت دیگری شده و آزادی یکی متضمن آزادی سایر آن نهاد های اجتماعی می گردد. ناممکن است که با اسارت فرهنگی، مذهبی، ایدیالوژیکی، اقتصادی وغیره خودارادیت سیاسی خویش را به دست داشته باشیم و به همین ترتیب محال است که با اسارت سیاسی خویش، ادعای آزادی مذهبی، فرهنگی، اعتقادی وغیرهء خویش را به عمل آریم. حملات مذهبی و یا فرهنگی وغیره در قدم اول اسارت مذهبی و فرهنگی را به وجود می آورند و در قدم دوم باعث اسارت سیاسی می شوند.

وقتی امیر جابر، عبدالرحمن، جامعهء هزاره را با شعار جنگ مذهبی مواجه به حملات اجتماعی و نظامی ساخت و بعد از آنکه با حمایت از تشیع درباری، قرآن را در دست شیعه های درباری برای فریب سنگر های مقاومت این جامعه وارد هزاره جات کرد، اسارت اجتماعی، اسارت فرهنگی، اسارت مذهبی و اسارت سیاسی جامعهء هزاره را از طریق جنایتبار ترین و گسترده ترین قتل عام اجتماعی این جامعه به سر رسانید. اسارت جوامع از طریق قتل عام و قلع وقمع افراد آن جوامع، شکل دیگر از شیوه های استحکام اسارت است؛ ولی این شکل اسارت چون از طریق زور و قدرت به وجود آمده و مثل شیوه های دیگر اسارت از طریق روابط فرهنگی و مذهبی وغیره بر اساس رضایت یا فریب جوامع به دست نیامده است، ضرورت به آن دارد که این اسارت از طریق سیاستهای مختلف، استحکام داده شده و بقای آن حفظ گردد؛ چون هیچ حاکمیتی نمی تواند که حالت نظامی و یا احضارات جنگی را به علت مصارف هنگفت آن تا به آخر برای حفظ اسارت جوامع مورد نظرش حفظ کند؛ اگر احیاناً این لجاجت برای اتکاء به قدرت نظامی صورت گیرد، بهترین نمونهء نتایج آن سقوط امپراطوری سرخ روس است که با مقاومت و وارد کرد فشار نظامی در یك نقطه، تمام کالبد نظام خویش را به زمین انداخت!

بنابراین بعد از جنگ و قتل عام و بعد از تطبیق اسارت در ابعاد مختلف آن بر یك جامعه، حفظ اسارت سیاسی از طریق تقویت اسارت مذهبی، اسارت فرهنگی، اسارت زبانی، اسارت فکری و اعتقادی وغیره به عمل می آید. جامعهء اسیر و قتل عام شدهء هزاره برای آنکه هیچگاهی نتواند بار دیگر صاحب تشکل سیاسی و آگاهی های سیاسی و ملی خویش شود، باید در قدم اول شعور مذهبی اش از آن گرفته شود و به جای آن اشخاصی به نام مذهب، صاحب مرجعیت مذهبی در این جامعه گردند که هیچگونه تعهد در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی این جامعه نداشته باشند. این مذهب دربار پسند و مذهبیون درباری، باید ممثل اسارت سیاسی و مرگ روابط اجتماعی جامعهء آواره شدهء هزاره گردند. باید برای هزاره روابط اجتماعی یی به وجود آید که همیشه به شکل معادلهء یکطرفه، منافع و برتری های جوامع دیگر را ضمانت کند؛ یعنی اسارت سیاسی جامعهء هزاره باید متضمن اسارت روابط اجتماعی برای این جامعه با جوامع دیگر باشد، تا این جامعه در هیچ موضع بر اساس منافع سیاسی و ملی خویش اقدام نکند. وقتی حاکمیت سیاسی عبدالرحمن «دوستی خویش را با جامعه هزاره برباد شده» اعلان می دارد، بناءً ناممکن است که روابط سیاسی این جامعه با حاکمیت از طریق روابط مستقیم سیاسی (یعنی ارسال نمایندهء سیاسی در حاکمیت) به عمل آید. جامعه ای که تا سرحد نیست و نابودی مطلق آن قتل عام شده است، جامعه ای که زنده هایش را لیلام کرده اند و با آزادی قانونی برای تنبیه و سرکوب آن از دیگر جوامع لشکر بسیج شده است، این جامعه خونش رایگان است و غارت مال و داراییش نیز بایدبالقب «غنیمت» مشروعیت مذهبی و قانونی داده شده و خودش در تمام عرصه های سیاسی، اجتماعی، ملی، مذهبی وغیره باید نیست و نابود انگاشته شود. این نابودی مطلق بیانگر آن است که جامعهء هزاره نه در سیاست حاکمیت وجود دارد، نه در پالیسی های اجتماعی و عمرانی آن شامل است و نه

حاکمیت در برابر این جامعه احساس مسؤولیت قانونی می کند. اما چون این جامعه و وجود آن در بین سایر جوامع ملت پدیدهء عینی و غیر قابل کتمان برای حاکمیت هاست؛ از همین جاست که اسارت سیاسی، اسارت اجتماعی، اسارت زبانی، اسارت فکری و حتی اسارت اتنیکی این جامعه باید از طریق اسارت مذهب آن تحقق بخشیده شود؛ و از همین جاست که ماهیت تشیع درباری و عمق خصومت و جفای آن در برابر جامعهء هزاره درك می گردد. تشیع درباری شامل دربار نیست، ولی وابستهء دربار برای تحکیم اسارت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره است. از همین جاست که منشی محمد حسن قزلباش دوست عبدالرحمن می گردد. و از همین جاست که سید نجف و سید عبدالوهاب و سید نبی و سید باباشاه (*) به دستور و فرمان دربار، ولی نه به عنوان عضو دربار، با قرآن فریب سیاسی جبههء مقاومت هزاره جات را به وجود می آورند و کاری را که امیر عبدالرحمن با هزاران شمشیرزن و توپ و فتوا و تکفیر خویش به پیروزی رسانیده نتوانست، اسلاف سید فاضل و محسنی به وسیلهء مذهب مشترك آن را به انجام رسانیدند و با وارد شدن در داخل جبههء جامعهء هزاره، با استفاده از قرآن، جبهه را به قدم های ارتش امیر انداختند! بناءً مگر نقش خیانت مذهبی سید فاضل ها، بیشتر از نقش قدرت نظامی امیران برای سرکوبی و اسارت سیاسی جامعهء هزاره نیست؟

تشیع جاسوس بدین خاطر تشیع درباری نیست که عضو فعال در تصامیم سیاسی و کشوری دربار باشد، بلکه برای این درباریست که برای منافع سیاسی و اجتماعی دربار، پیوند و جبههء مشترك با دربار دارد. سید جاوید و سید عالمی و سید انوری و محسنی و اکبری برای این درباری نیستند که در رأس وزارتخانه های نام نهاد و شورای نام نهاد عالی دولت قرار دارند، بلکه بدین خاطر درباری اند که همچون هر حاکمیت انحصاری از ماهیت مشترك خصومت تاریخی و اجتماعی، در برابر جامعهء هزاره برخوردار اند. تشیع درباری بدین خاطر درباری نیست که مذهب رسمی دربار باشد، بلکه بدین خاطر درباریست که به مثابهء یك نظام ظاهراً مذهبی (ولی در ماهیت امر مطلقاً سیاسی) خادم نظام سیاسی دربار برای تحکیم اسارت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره از طریق تحقق بخشیدن اسارت مذهبی این جامعه است؛ دربار با قدرت نظامی و سیاسی خویش تنها همانقدر موفق بود که جامعهء هزاره را قتل عام نماید و نهایتاً در این قتل عام پشتوانهء اجتماعی بعضی از اقوام متعصب مذهبی را نیز به دست آرد؛ ولی برای مرگ روابط اجتماعی و برای محو انگاشتن مطلق این جامعه، ضرورت به نظامی داشت که در تطبیق مرگ روابط اجتماعی و هیاسی این جامعه سهم بارز بگیرد و حتی ممثل هویتهای سیاسی، ملی، مذهبی و اجتماعی این جامعه در درون ملت نیز گردد. دربار ضرورت به همچون خادم مذهبی برای تطبیق سیاست اجتماعی ضد انسانی خویش دارد و این خادم برای حفظ آقایی اشرافیت مذهبی و اجتماعی خویش به آن امیری ضرورت دارد که در جباریت و سفاکی خویش روی آتیلا و چنگیز را سفید کرده است. نظام اشرافیت مذهبی و اجتماعی تشیع درباری و نظام جباریت سیاسی امارت امیری، برای نابودی خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره باید به لازم و ملزوم یکدیگر تبدیل شوند. این یکی تا گردن برده گی خم نکند و تعهد همنوایی با سیاست اجتماعی دربار را در مورد جامعهء هزاره لبیك نگوید، ناممکن است که به آقای بدون چون و چرای این جامعه تبدیل شود و آن یکی برای اینکه سیاست نیست انگاشتن مطلق جامعهء هزاره را جنبهء عینی بخشد، با کمال مسرت حاضر است که اسارت اجتماعی جامعهء مورد خصومتش را مضاعف و دو چند سازد. برده گی مذهبی و اسارت مذهبی این جامعه باید آنقدر تقویت گردد و از آن دفاع به عمل آید که در فردای قیام این جامعهء اسیر، قبل از آنکه تیر عدالتش بنیاد سلطنت امیر را به لرزه در آورد، باید تیر ارباب مذهبی درون خانه اش سینه اش را سوراخ کند؛ قبل از آنکه سیاف و مسعود خون این جامعه را بریزانند، باید تیغ سید جاوید و سید انوری و محسنی و اکبری و سید فاضل در قلب این جامعه فرو رود؛ چون وقتی ارباب مذهبی این جامعه، خون جامعه را بریزاند، سیاف و مسعود هیچگاهی ملزم به نوشتن سند مشروعیت این جنایت و قتل عام نیستند ... و تا حاکمیت قصد کند که نیت دوستانه در برابر جامعهء هزاره اتخاذ کند و حق خودارادیت سیاسی برای این جامعه قایل شود، سید توکلی و سید حسن یار و سید جاوید و محسنی و سید عالمی و سید فاضل می روند و خود را مطرح می کنند که ما گرداننده گان و حامیان جامعهء هزاره هستیم؛ با ما کنار بیایید، جامعهء هزاره را دست و پا بسته تحویل بگیرید! چون اسارت مذهبی جامعهء هزاره اگر نتواند در هر مقطع تاریخ اسارت سیاسی این جامعه را تحقق بخشد، نه اسارت مذهبی یی وجود داشته است و نه سید فاضل و سید عالمی هایی که با شعار مطلقاً مذهبی به نام «جامعهء تشیع» و «حقوق شیعه ها» صاحب چندین وزارتخانه و ده ها ریاست شوند و از بس مقام برایشان ببارد، ناگزیر شوند که آقا الاغ خویش را نیز برای کاندید ریاست فلان وزارت، شیعه گفته رنگ کنند و به مقام رسانند! و اما انسان هزاره مثل همیش به علت مرگ خودارادیت سیاسی خویش شاهد قربانی شدن روابط اجتماعی و سیاسی خویش از طریق اسارت مذهبی خویش باشد.

بعد از درك همین موضوع است که با ماهیت جنگ سیاسی تشیع درباری در برابر جامعهء خویش پی می بریم و بعد از نابودی خودارادیت سیاسی خویش توسط شیعه های درباری است که به ماهیت مطلقاً سیاسی نظام تشیع درباری آگاه می شویم که با هستی مطلقاً مذهبی، جنگ مطلقاً سیاسی خویش را با استفاده از پایگاه مذهبی خویش در جامعهء هزاره کتمان می نماید. باید درك کرد که سید فاضل اگر صد لنگی سیاه و عبا و قبای سیاه بر سر و تن داشته باشد و اگر هزار بار نعره بکشد که در روز آخرت نزد «جد» خویش از ما شکایت خواهد کرد، این همه ظواهر و شعارهای مذهبی برای کتمان نمودن آن سید فاضلی است که در ماهیت امر نه ریش دارد و نه لنگی سیاه و نه عبا و قبای آیت اللهی؛ برای آن سید فاضلی است که شهوت آن با صیغهء دختر ۱۶ ساله اقناع می شود و عطش سیاسی اش با خیانت نامردانهء تاریخی در برابر جامعهء هزاره رفع می گردد: که سید فاضل ها هیچگاهی مذهبی نبوده، بلکه با ظواهر مذهبی، شخصیت های مزدور سیاسی برای مرگ خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره بوده اند.

اسارت مذهبی جامعهء ما، علت مرگ خودارادیت سیاسی ما گردیده است. با دقت خیلی ها مختصر به تاریخ رشد فعالیت های سیاسی در درون جامعهء هزاره به اثبات می رسد که اسارت مذهبی ما، با قوت تمام، با جلوگیری از ایجاد شدن ضعیف ترین تحرك سیاسی

* - سراج التواریخ، جلد سوم، انتشارات سید جمال الدین حسینی، ۱۳۷۲، ص ۵۰۶

در جامعهء ما حفظ شده است. هر شیعهء درباری با نفوذ مطلق خویش در یك منطقه، بر علاوهء اربابی و تغذیه از خون و گوشت و پوست مریدانش، صاحب صلاحیت نظارت بر اندیشهء فکری فرد فرد افراد فامیل مریدانش نیز بوده است. فرزند مرید نه تنها میراث برده گی مذهبی را از پدر گرفته، بلکه سنت کتمان ننمودن هیچ چیزی را از ارباب مذهبی نیز به عنوان اخلاق و صداقت مذهبی به میراث برده است. «آقا» باید از هر راز مریدانش آگاه باشد. «آقا» با اولین تف بر دهن طفل مرید، سمبول نجاست اجتماعی مرید را در نظام اشرافیت اسارتبار مذهبی خویش خلق کرده است. «آقا» با اذان دادن در گوش نوزاد مرید، با شهادت بر وحدانیت خدا سمبول حق بانگ تحمیق مرید را ایجاد کرده است. و «آقا» با بستن کمر طفل مرید، کمر هزاره را برای تابعیت بی چون و چرای آن برای اسارت های سیاسی، مذهبی، اجتماعی، فکری و انسانی اش بسته است. این سه سمبول، آغاز میثاق هزاره برای زیستن در اجتماع اسیر سید فاضل هاست. نجاست و تحمیق و تابعیت نوکر منشانهء هزاره اگر در فردای تولد هزاره در ذهن و روانش مسلم نگردد، ناممکن است که در جوانی و حتی تا دم مرگ در هر موضعی (ولو روشنفکرانه و مترقی) که قرار داشته باشد، سیاست وحشت مذهبی سید فاضل ها، تردد و جبن و زنونی را در درونش ایجاد نکند، تف و اذان و دستمال کمر آقا، شکلیات قانونی برای به دست آوردن صلاحیت روابط اجتماعی هر فرد جامعهء هزاره توسط «آقا» ست؛ چون مرگ خودارادیت سیاسی، خشکانیدن روابط اجتماعی نیز است.

در نظام حاکمیت به وجود آورندهء اسارت سیاسی جامعهء هزاره و در نظام مذهبی تقویت کنندهء مرگ خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره، هر فرد این جامعه باید به جز از مذهب درباری و رفتار مطابق به قوانین و باور های این مذهب، نه چیز دیگری باشد و نه به چیز دیگری بیندیشد؛ چون مذهب درباری تا زمانی پیروز است که به مشابهء مذهب پذیرفته شود و تا زمانی این مذهب بانی اشرافیت نژادی و اجتماعی سید فاضل هاست که مغز و شعور هزاره حتی برای یك بار بر ماهیت مطلقاً سیاسی و مزدوریت سیاسی آن نیندیشد. باید هزاره نداند که سیاست مذهبی کردن مطلق حیات فکری، اجتماعی، سیاسی و ملی اش توسط مذهب درباری سید فاضل ها، همان نیرنگ کمرشکن سیاسی است که برای ابد نابودی خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره را مسلم می گرداند.

نابودی مطلق فعالیت های سیاسی در جامعهء هزاره و حمله و سرکوب شخصیت های مذهبی و سیاسی این جامعه توسط سردمداران مذهب درباری برای آن است که شخصیت سیاسی و مذهبی آگاه مربوط به این جامعه ناممکن است که تحمیل قانونمندی ظالمانه یی را بر جامعه اش بپذیرد که با نام مذهب، صداقت اجتماعی مردمش را به دست آرند و با به دست آوردن صداقت اجتماعی صاحب پایگاه اجتماعی این جامعه شوند و بعداً با به دست آوردن این پایگاه اجتماعی، نیروی اجتماعی خود جامعه را برای رگ بُری بنیاد های سیاسی، فرهنگی، و مذهب آگاهی بخش خودش به کار گیرند. جامعه باید آنقدر صداقت خویش را در برابر باورهای مذهبی خویش حفظ نماید که صرف منتظر صدور فتوای تکفیر ارباب مذهبی در مورد فلان فرد جامعهء خویش باشد و بعد از این تکفیر، مراسم رگ بُری شخصیت های مسؤول و متعهد جامعه را خود جامعه با مراسم تجلیل انتقام گیری وجلب رضایت اربابان خویش به عمل آورد.

سید فاضل ها آنقدر باید بزرگ و پرهیبت و پر جلال و صاحب صلاحیت مذهبی باشند که خون هزاران فرزند رشید جامعهء هزاره، برای یك نارضایتی جزئی آنان ریختانده شود. سید فاضل آنقدر باید موقعیت اجتماعی و مذهبیش بر جامعهء هزاره مسلط باشد که جامعهء مریدش، سعادت دنیا و آخرتش را منوط به آن دعایی نماید که بعد از تسلیم گیری ذکات و سهم امام و سهم سادات، برای آخرت مریدش به عمل می آورد. جامعهء مرید باید آنقدر صادق باشد که صداقت مذهبی او، عصر جاهلیت اجتماعی او را تضمین کند. در این جامعه اگر فعالیت سیاسی آغاز شد و مراکز آگاهی بخش سیاسی در پهلوی سخنرانی تحمیقی سید فاضل، از بلند گوی خویش ماهیت کالبد سیاسی سید فاضل را از زیر شمایل و ظواهر مذهبی آن افشاء کرد، دیگر ناممکن است که اسارت مذهبی تشیع درباری، باعث مرگ خودارادیت سیاسی جامعهء هزاره گردد.

نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری از همانروزی متزلزل گشت که احزاب سیاسی در درون جامعهء هزاره، خلاف قانون اسارتبار مذهبی این نظام به وجود آمدند؛ برای پیروزی و حاکم شدن بر فاز جدید سیاسی در جامعهء هزاره سؤ استفاده از شعار ایدیالوژیك «وحدت دین و سیاست» یگانه امکانی بود که آقای مذهبی را به آقای سیاسی جامعهء مریدانش نیز تبدیل می کرد. بعد از همین مرحله است که جنگ تشیع درباری در برابر رهبریت سیاسی جامعهء هزاره آغاز می شود و بعد از این جنگ است که شیعه های درباری در هر یك از جبهات موجود تقسیم می شوند و با تشدید جنگ داخلی نه تنها خون جامعهء ما را می ریزانند، بلکه از ایجاد وحدت سیاسی و رهبریت مقتدر سیاسی در جامعهء ما نیز جلوگیری می نمایند. از جامعه یی که در مدت یك قرن بوی سیاست نمی آمد، حالاکه صاحب آن مقدار شعور سیاسی و اجتماعی شده است که دست به تشکل سازمان سیاسی می زند، باید نفاق سیاسی به یگانه وسیلهء نفاق اجتماعی در این جامعه تبدیل شود. باید اولین دست آورد احزاب سیاسی در این جامعه جنگی باشد که به موجب آن خاطرهء حزب سیاسی و کار سیاسی جز تداعی کنندهء مرگ و خون و فاجعهء اجتماعی چیز دیگری نباشد. باید جنگ احزاب سیاسی آنقدر خون این جامعه را بریزاند که دیگر حد پدر مرید باشد که حتی خیال سیاست را در سر بپروراند. اگر اسارت مذهبی، باعث مرگ خودارادیت سیاسی و مرگ روابط اجتماعی جامعهء هزاره با جوامع دیگر شده بود، باید رهبریت سیاسی این جامعه، ولو به قیمت خون و قتل عام این جامعه هم شده، نابود گردد. «مزاری» را باید سید جاوید «جنایت کار»، «دیوانه»، «شریر»، «جنگ طلب» و ... لقب دهد تا با نماینده گی از جامعهء مریدان تحمیق شده اش به چوکی وزارت پلان و معاونیت صدارت تکیه بزند؛ سید عالمی بلخی باید بدون کوچکترین بهانه برود و به رهبر فراکسیون اکبری تبدیل شود تا چوکی وزارت تجارت تا ابد از حضور هزاره بی غم باشد! و چون وحدت سیاسی جامعهء هزاره باعث وحدت اجتماعی وصف یکپارچه و متحد سیاسی و اجتماعی این جامعه می شود، باید محسنی ایران را ترك گوید و به پاکستان بیاید تا «تشنه به خونان هزاره» را آگاه بسازد که اگر «وحدت» به وجود آمد، هزاره ها از آنها «حق» میخواهند و این چاکر آمادهء خدمت را حق و فرصت بدهند که در تشنه بودن به خون هزاره، کمتر از آنان

نیست! به همین علت است که سید فاضل ها و محسنی ها در درون جامعهء هزاره کاملاً شیعه هستند و برای ثبوت شیعه بودن خویش حتی شیوهء دخول و خروج شیعی از بیت الخلا را نیز به وجود می آورند، ولی به مجردی که از جامعهء هزاره بیرون شدند، با وحدت نژادی و علایق نژادی خویش، به شخصیت های سیاسی تبدیل می شوند و برای این شخصیت سیاسی خویش حتی حرمت خاندان پیغمبر خدا را نیز در زیر قدم های سیاف می ریزند و چاکر همخوان او می گردند؛ چون این آقایان می دانند که اگر خود را ممثل روابط سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره نسازند، ناممکن است که با اسارت مذهبی جامعهء هزاره، اشرافیت تاریخی مذهبی خویش را حفظ کنند؛ چون اینان خوب واقفند که اکنون سیاست به پدیدهء مسلم در جامعهء هزاره تبدیل شده است واگر این آقایان با شخصیت مذهبی صاحب مقام رهبری سیاسی جامعهء هزاره نشوند، هیچگاهی ممکن نیست که خودارادیت سیاسی این جامعه مهار شده و به نفع اشرافیت مزمن و مفتخوار مذهبی آنان تغییر جبهه دهد.

واما اگر «مزاری» به وجود آمد و جبههء آزادی خواهی و عدالتخواهی سیاسی این جامعه را نیز رهبری کرد و شیعیان درباری نتوانستند با تیغ تکفیر و ارتداد موقعیت اجتماعی و موقف رهبری آن را نابود کنند، آنگاه است که باید چاکری سیاسی برای مسعود و سیاف و برده گی بی چون و چرا برای جمهوری اسلامی ایران غرض قتل عام اجتماعی و نابودی رهبریت سیاسی جامعهء هزاره کنند. بدون سرکوب مرگبار مقاومت اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره، و بدون اسارت سیاسی این جامعه توسط قدرت حاکمیت ها، ناممکن است که اسارت مذهبی این جامعه مسلم گردد، و بعداً بدون اسارت مذهبی این جامعه توسط شیعه های درباری ناممکن است که با قتل عام آن توسط ارتش و جنگ، نابودی خودارادیت سیاسی اش برای ابد مسلم گردد. بعداز همین نقش تشیع درباری است که می توان آن را به نام «واسطهء سیاسی در بار» برای سرکوب دایمی جامعهء هزاره از طریق مذهب دربار لقب داد.

تا زمانی که تشیع درباری به عنوان واسطهء سیاسی دربار در درون جامعهء هزاره رشد نکند، محال است که صاحب پشتوانهء قدرت سیاسی و نظامی دربار گردد؛ تا سیدفاضل میثاق نابودی جبههء عدالت سیاسی و نیروهای نظامی «رهبر شهید» را با مسعود و سازمان مخفی آن امضاء نکند، ناممکن است که در بعد از ظهر ۲۳ سنبله ارتش مسعود و طیارات بمب افگن آن هزاران تن راکت و بمب را برای دفاع از حیات وی بر سر جامعهء هزاره منفجر کنند. تشیع درباری وقتی به وسیلهء تطبیق اسارت سیاسی واسارت مذهبی جامعهء هزاره تبدیل شد، آنگاه است که به یك واسطه و دلال سیاسی تبدیل می شود. دلالیت و واسطه گی سیاسی این مذهب دربار، هم معامله با ناموس اجتماعی هزاره است و هم معامله با حیات و سرنوشت سیاسی و اجتماعی آن.

سیدفاضل در رأس مذهب دلال تشیع درباری، بدتر و بیشرمانه تر از روسپی دلال، با باداران خویش چانه زدن ضمانت حق سیدها وقزلباشها را به بهای ناموس وشرف اجتماعی و حیات سیاسی وملی جامعهء هزاره به عمل می آورد. مگر مذهب دلال چیز دیگری به جز دلالیت سیاسی برای خریداران سیاسی انجام داده می تواند؟

حاکمیت های انحصاری و ضد مردمی نه تنها دشمن حقوق سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، بلکه دشمن خودارادیت سیاسی تمام ملت اند؛ شدت بیشتر ظلم این حاکمیت ها در برابر جامعهء هزاره از آنجا ناشی می شود که می خواهند این جامعه را به کلی نادیده و نیست انگارند و حتی موجودیت میلیونی اجتماعی آن را در کشور از چشم ها پنهان دارند. همینکه تشیع درباری به وسیلهء تطبیق سیاست نیست انگاری جامعهء هزاره تبدیل می شود، دو اصل بنیادی در مورد شناخت تشیع در باری مطرح می گردد: یکی اینکه این نظام مذهبی درباری در ماهیت ظالمانهء خویش هیچگونه تفاوتی با نظام های سیاسی ارتجاعی درباری ندارد و دوم اینکه پیروزی تشیع درباری به مثابهء یك اشرافیت خانه برانداز مذهبی در درون جامعهء هزاره، محکومیت وستم های سیاسی، اجتماعی و ملی این جامعه را از طریق مسلم ساختن ستم مذهبی دو چند می سازد.

فاجعهء بزرگ اجتماعی برای جامعهء هزاره در اینجاست که اینها در هر قدم به نام جامعهء هزاره و آن هم به نام «صاحبان اجتماعی جامعهء هزاره» با دیگران طرف می شوند. این حالت برای هیچ جامعهء دیگر وجود ندارد که در زمان مبارزه و مقاومت، هنگام مذاکرات سیاسی، دشمن هفت تبار آنان به سخنگوی خواستهای سیاسی و اجتماعی آنها تبدیل شود. این حالت تا همین اکنون وجود دارد و خود ما نیز این حالت را خیلی صادقانه تقویت می کنیم. سنگر و مقاومت و خون و قربانی از ماست، ولی سیاست و سخنگویی اهداف سیاسی و اجتماعی ما در مذاکرات با دیگران، در صلاحیت دشمنان قسم خوردهء اجتماعی ماست! مقصر ماییم که تا هنوز شهامت دور انداختن این عناصر را نداریم و تأثیرات روانی وحشت مذهبی تشیع درباری چنان روح و روان ما را خورد کرده است که ما با تصمیم وارادهء خود این عناصر را در صحنهء سیاسی و فرهنگی مطرح می کنیم، بدون آنکه بدانیم که دادن مسؤولیت سیاسی، فرهنگی و نظامی برای عناصر متعهد به نظام تشیع درباری این اعتقاد را برای دشمنان تاریخی اجتماعی ما به وجود می آورد که فکر کنند این عناصر از پایگاه اجتماعی قوی در درون جامعهء ما بر خوردارند! ورنه هیچ عقل سلیمی در جهان سیاست و مبارزات سیاسی و اجتماعی برای حق و عدالت، این حالت را پذیرفته نمی تواند که خود جامعه در تمام عرصه های مقاومت خون و قربانی بدهد، ولی در زمان پیروزی خود و شکست دشمن، کسانی را به نماینده گی سیاسی و مذهبی خویش تعیین کند که در طول تاریخ دشمنان قسم خوردهء جامعه اش بوده اند. در هنگامهء پیشروی «طالبان» به جانب کابل، هیأتی از تشیع درباری از جوار ما در هزاره جات به قندهار رفته و با «طالبان» مذاکره می نماید و تحویلدهی مناطق خویش را برای آنان وعده داده، درباریان را حامیان مذهبی و اجتماعی جامعهء هزاره معرفی می دارد، ولی ما تا هنوز برای اینکه صلاحیت سیاسی و اجتماعی این عناصر را در جامعهء خویش نشان داده باشیم، بازهم در رأس مذاکرات خویش همین عناصر را معرفی می داریم.

ضرورت حیات سیاسی و اجتماعی ما در شرایط کنونی اینست که هر فرد ما با تمام صداقت به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء خود باید حتی سنگ و چوب کشور را آگاه بسازیم که این عناصر مربوط با جامعهء ما نیستند، بلکه منوط به آن اشرافیت نژادی و مذهبی یی اند که هیچگونه سرنوشت مشترك تاریخی،سیاسی،اجتماعی و مذهبی با

جامعهء ما ندارند و نخواهند داشت. وقتی سیدفاضل و سید جاوید و سید انوری و سید عالمی بلخی و سید کاظمی و محسنی و اکبری را سیاف و مسعود در آغوش گرفتند، زمینه ساز آن خود ما بودیم که اینان را آنقدر صاحب [illegible]یت سیاسی و مذهبی و نظامی کرده بودیم که دشمن وقتی دید که واقعاً اینان می توانند ما را از درون ضربهء کاری بزنند، در زودترین فرصت سیاست نابودی خودارادیت سیاسی جامعهء ما را در وجود اینان، در جوار سنگر سیاسی و اجتماعی ما تطبیق نمودند. ای کاش شیعه های درباری به نام خود و برای جامعهء خود می رزمیدند که ما هم دعای صادقانهء خیر برای پیروزی شان می کردیم؛ بدبختی در اینجاست که اینان چون آقایان مقدس، برای امتیاز و شخصیت های سیاسی و اجتماعی خود، به نام جامعهء ما و با دلالیت با خون و با خیانت به سرنوشت سیاسی وملی ما خود را صاحب مقام می سازند.

همین اکنون ترکیب حاکمیت نام نهاد در کابل ملاحظه گردد: سیدمحمد علی جاوید وزیر پلان است، سید انوری وزیر کار و امور اجتماعی است، سیدعالمی بلخی وزیر تجارت است، سیدهادی و سید لولنجی وزیر مشاور های رئیس جمهور اند، سیدحسن یار رئیس دانشگاه کابل است، سید گوهری وزیر انکشاف دهات است، محسنی و اکبری اعضای شورای عالی دولت اند و ده ها سید و قزلباش دیگر در مقام های خورد و بزرگ دیگر مصروف فعالیت برای تقویت و استحکام پایه های حاکمیتی اند که هیچ باکی برای بروز دادن تشنه بودن خویش به خون هزاره ندارد: ولی آیا یك تن از جامعهء هزاره با وجود این همه قربانی و مقاومت بر حق عادلانه در ترکیب حاکمیت وجود دارد؟(*)

اینجا بر خلاف ادعای سید محمد سجادی هدف تفکیك سید وقزلباش و هزاره نیست، هدف نشان دادن خیانتی است که به نام وشعار «وحدت تشیع»، حق سیدها و قزلباشها را به بهای نابودی خودارادیت سیاسی و ملی جامعهء هزاره به دست آورده اند. هدف بیان واقعیت و نیت تاریخی شیعه های مزدور و دشمن جامعهء هزاره است که نباید نسل های ما دیگر فریب تزویر مذهبی این عناصر را بخورند و بازهم با قربانی و حماسهء کبیر قیام بر حق خویش برای عدالت سیاسی و اجتماعی با همراهی وهمگامی با این دشمنان، زمینهء قتل عام جامعهء خویش را برای وزیر شدن و «عضو شورای عالی دولت» شدن سیدجاوید ها و محسنی ها و اکبری ها مساعد سازند. باید نسل های بعدی ما بدانند که برای شکست و نابودی خودارادیت سیاسی ما، تشیع درباری چه نقش خاینانه را از درون بازی کرد و برای اینکه بار دیگر ما را از درون روابط اجتماعی یك ملت حذف کنند، چگونه خود به نام صاحبان حقوق سیاسی و اجتماعی ما با دیگران وارد مذاکره و مفاهمه شدند. نسل آیندهء ما باید بداند که مرگ خودارادیت سیاسی ما، خشکیدن روابط اجتماعی ماست و ما وقتی روابط اجتماعی با دیگران نداشته باشیم، هیچگاهی نمی توانیم ازمنافع اجتماعی خویش مطابق به نیازمندی های زمانی خویش دفاع کنیم. نسل آیندهء ما باید بداند که هر کسی از شیعیان درباری که در رأس روابط اجتماعی ما قرار می گیرد، منافع اجتماعی ما را قربانی منافع اجتماعی خویش می نماید؛ مگر بهتر از این تجربه چیز دیگری خواهد بود که شیعیان درباری با مرگ خودارادیت سیاسی ما، صاحب روابط اجتماعی ما شدند و سیاف و ربانی نیز در جوار خوان خویش، بیشتر ازمگس «شیعه ها» را جمع کردند؟!

نسل های بعدی ما باید بدانند که خودارادیت سیاسی جامعهء خویش را حتی برای سید محمد سجادی و سید عباس های حکیمی نیز ندهند. این نسل ها باید واقف باشند که اگر برای منافع اجتماعی خویش می رزمند، هیچگاهی نباید خودارادیت سیاسی خویش را با همجواری با شیعه های درباری نابود کنند. این تجربهء تلخ باید برای تاریخ ونسلهای بعدی بیان گردد که جامعهء ما را قربانی ضمانت «حق سیدها و قزلباشها» کردند. این واقعیت است و هیچکس نمی تواند با شعار «وحدت تشیع» بر این واقعیت مسلم تاریخی خاك بیندازد. بگذارید که نسلهای آگاه، شهامت بیان واقعیت و درك علت شکست خویش را داشته باشند. این حکم تاریخ است. **(ادامه دارد)**

شب های غمناك

فریدون مشیری

...

شب های غمناك
شب ها که خیل بیگناهان
چون برگ می افتند بر خاك
شب های تلخ بردباری
شب های سنگین و سیاه سوگواری
شب ها که قوتِ مادرانِ چشم بردر
با روح مالامال اندوه
بغض است و فریاد
«وای» است و زاری
شب های حیرت
شب های حسرت
در تنگنائی اینچنین تاریك تاریك
جان را امیدی زنده می دارد که فردا
- فردای نزدیك -
این خلق خاموش
با صبح پیروزی کشد بانگ رهائی
پر می گشاید در بهشت روشنائی.

*- ولی برعکس ملاحظه می کنیم واثق را به جاغوری می فرستند تا با راه انداختن جنگهای داخلی ریشه های وحدت اجتماعی هزاره را به نفع تشیع درباری و حاکمیت انحصاری بسوزاند؛ زاهدی و فکرت را در غزنی مأموریت می دهند تا جبههء واحد سیاسی جامعهء هزاره را با تحریکات منحله گرایی وعقده گشایی های شخصی در برابر فلان اشخاص دو شقه کنند، امینی اشترلی را در ارزگان وظیفه می دهند که حتی یك شب آرام نگیرد و دست از تو طنه و جنگ و شرارت بر ندارد که «نصری ها» حاکم نشوند و به همین ترتیب چند جاهل خام اندیش عقده یی را در جرغی- بورجیگی و ورس و لعل وادار می سازند که برای اعادهء «حقوق پاسداران» لحظه یی از آرامش بر خوردار نگردند. اینست سهم هزاره ها در جوار اربابان مذهبی شان!

از کار

بیان واقعیت ها:

دیدگاه روشن آینده گان

واقعیت ها را وقتی از دیدگاه تاریخ می بینیم، از مفهوم خویش در زمان حال بیرون می شوند. زمان حال و واقعیت های آن برای هر نسل، بنیاد تاریخ نسل های آینده است. نسلی که در زمان حال زنده گی می نماید و تمام پدیده ها و حوادث سیاسی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی، فرهنگی، فکری و معنوی خویش را با امکانات و توانمندی های خویش تجربه می کند، این بدان مفهوم نیست که تجربهء این نسل بدون تأثیر پذیری از تجارب گذشته گان بوده و دیروز یا زمان گذشته هیچگونه تأثیری بر دیدگاه های این نسل نداشته است.

زمان با ارزش ترین عنصر برای تکوین تجارب است. اگر دقیقاً ملاحظه گردد، تاریخ خود زمان است؛ ولی زمانی است که با تجربهء بشر آمیخته شده است. تجارب گذشتهء بشر و زمان، هنگامی به تاریخ تبدیل می شوند که بتوانند در بستر قانونمندی خاص خویش برای نسل های بعدی برسند. بنابرین، سیالیت زمان بیانگر این است که حتی زمان حال نیز جزء تاریخ محسوب می شود. تاریخ در زمان حال زمانی می تواند به وجود آید که تجارب نسل درگیر با حوادث و واقعیت ها ثبت گردند. وقتی می گوییم: «ما تاریخ را می سازیم»، این حرف بیان دقیق ثبت تجارب مثمر یك نسل در زمان حال است که این تجارب و ثبت آن همان تاریخ است که در زمان حال جریان دارد.

دید کلاسیك نسبت به تاریخ که آن را منوط به حوادث گذشته می کرد، عنصر سیالیت زمان و حوادث، واقعیت ها و تجارب هر نسل را بدون رابطهء علی (علت و معلول) مد نظر داشت وحتی تصور هم نمی گردید که تاریخ واقعی در زمان حال به وجود می آید و همین تاریخ در زمان حال است که پشتوانهء حرکت نسل های آینده می گردد. هر نسل اگر در زمان حال خود تاریخ خود را نسازد و آن را ثبت نکند، به معنای این است که این نسل مجزا از سایر نسل های گذشته و آیندهء بشر برای خود زاییده شده، برای خود زنده گی کرده و با مرگ خویش تمام تجارب و واقعیت های زنده گی خویش را نیز دفن کرده است.

امروز ملاحظه می نماییم که منحصر کردن تاریخ به گذشته ها، بهترین منطق برای ارتجاعیونی است که برای اسارت نسل های تحت تسلط خویش، متکی بدان می شوند. حالانکه تاریخ نه تنها زمان گذشته، بلکه زمان حال و آینده نیز است. اگر ما تاریخ اسلام را مد نظر بگیریم، ملاحظه می کنیم که اسلام به مفهوم واقعی کلمه از زمان خلقت بشر شروع می شود و بعد از حضرت ابراهیم خلیل(ع) در سیر مستقیم خویش به جانب حضرت محمد(ص) حرکت می کند و تا به امروز برای ما می رسد، با اتکاء بر همین مثال می توان گفت که تاریخ عبارت از همان زمانی است که عامل اساسی تکوین پدیده ها و تکامل پدیده ها نیز است. به طور مثال اگر ما به پدیده های فکری توجه کنیم، هر فکر و فلسفه و نظر محصول زمان حال خویش است، اما این فکر هیچگاهی نمی تواند مجزا از افکاری قلمداد شود که از گذشته آمده و معنویت انسان را در زمان حال تشکیل داده اند. در دیالکتیك هگل، دیالکتیك دیموکریتوس به ملاحظه می رسد؛ میان هگل و دیموکریتوس تقریباً دو هزار و چهار صد سال فاصلهء زمانی وجود دارد، ولی روشن است که دیالکتیك هگل و دیالکتیك دیموکریتوس از هم مجزایند؛ چون دیالکتیکی که بعد از دو هزار و چهار صد سال تکامل فکر بشر ارایه گردید، عبارت از آن دیالتیك مادی گرای محض دیموکریتوس نبود، بلکه دیالکتیکی بود که زیربنای منطق فلسفهء ایدیالیستی هگل را تشکیل می داد. نکتهء قابل توجه دیگر این است که دیموکریتوس یك فیلسوف یونانی بود و هگل یك فیلسوف آلمانی؛ یعنی نه تنها فاصلهء زمانی تقریباً دو هزار و چهار صد سال، بلکه مکان مجزا نیز نمی تواند پیوند فکری و معنوی بشر را از هم بگسلاند.

امروز عناصر ارتجاعی و مصلحت گرایان بی خرد، تلاش جدی به خرج می دهند که از بیان واقعیت ها و تجارب نسل کنونی ما جلوگیری به عمل آرند. این امر بدان معنا است که اینان می خواهند سیالیت زمان را از تاریخ اجتماعی جامعهء ما بگیرند و نسل ما را با تمام قربانی و تجارب سیاسی و مذهبی و اجتماعی آن دفن کنند؛ همچنانکه نسل مبارز جامعهء ما را که در برابر امیر عبدالرحمن جنگید، در همان زمان خود شان، با تجارب و افکار و واقعیت ها و حقانیت مبارزهء شان دفن کردند؛ چنانچه که امروز با تأسف وقتی که ما می خواهیم به واقعیت آن حوادث پی ببریم، ناگزیریم که برویم کتب تواریخی را باز کنیم که به دستور امیر عبد الرحمن و حاکمیت های ضد مردمی نوشته شده اند.

اگرنسل درگیر با امیر عبدالرحمن می توانست تجارب خویش را و راز شکست جبههء عدالتخواهی خویش را می نوشت، آیا امکان داشت که شیعه های درباری با ماهیت مطلقاً مشابه خویش با دربار و سیاست امیر عبدالرحمن به آقایان مسلم جامعهء ما تبدیل شده و موقف بت های قابل دست بوسی را احراز نمایند؛ امروز یگانه مدرکی که ما در دست داریم که بیان خیلی مختصر از شیعه های درباری می کند و تشریح می نماید که چگونه با داشتن قرآن در دستان متبرك خویش، جبههء ما را شکست دادند، کتاب فیض محمد کاتب هزاره است که باز هم فراموش نگردد که تاریخ نگار امیر حبیب الله فرزند امیر عبدالرحمن بود؛ این شخص از فرط درد و ستمی که بر جامعه اش تحمیل شده است، گاهی خودش به مذمت جامعهء هزاره می پردازد، ولی با زیرکی یك دانشمند تاریخ نگار، خیلی ها ظریفانه اسم خاینین را برای ما ثبت می نماید؛ ولی تفسیری که باید از موجودیت خیانتبار شیعه های درباری در درون جامعهء ما می شد، به عمل نیامد. فیض محمد کاتب، تاریخ نگار عصری بود که از تاریخ صرف تلقی ثبت وقایع و حوادث را داشتند. شامل کردن اسم خاینین شیعه های درباری، آنهم در تاریخ رسمی دربار، بزرگترین خدمتی است که این تاریخ نگار

برای جامعهء ما انجام داده است و امروز ما به خوبی درك می کنیم که شیعه های درباری در قالب اشرافیت مذهبی خویش در درون جامعهء ما، خیانت تاریخی و دشمنی تاریخی در برابر جامعهء ما را به سر می رسانند. وقتی ما می گوییم محسنی فرزند منشی محمد حسن قزلباش است ویا سید فاضل و سید عالمی و سید بلخی و سید جاوید و سید مرتضوی و دیگران فرزندان صدیق "سید نجف و سید عبدالوهاب و سید نبی و سید باباشاه" و غیره اند، دیدگاه ما مدیون فیض محمد کاتب هزاره است که با ثبت نام خاینین درباری، دیدگاه روشن خیانت تاریخی آنان را در برابر جامعهء هزاره به وجود آورده است.

اتحاد سید نجف ها و سید نبی ها با امیر عبدالرحمن، غرض شکست جبههء عدالتخواهی جامعهء هزاره با نقب زدن از درون این جامعه، همان اتحادی است که امروز می بینیم تشیع درباری، نه تنها با جلادان جامعهء ما، بلکه با دشمن درجه یك تشیع یعنی وهابیت انجام داده و با آن آشتی کرده است و می بینیم که این مذهب و حامیان آن، خیلی ها به ساده گی و بی شرمی جلودار ارتش «تشنه به خونان هزاره» در درون جامعهء ما شدند.

وقتی تنها ثبت اسم خاینین می تواند بزرگترین نقش را در شکلدهی دیدگاه تاریخی ما در برابر نظام زالویی اشرافیت مذهبی تشیع درباری داشته باشد، آیا تفاسیر علمی و تیوریك یك نسل نمی تواند خط روشن حرکت سیاسی، مذهبی، فرهنگی و فکری نسل های آینده را تعیین کند؟ دشمنان آزادی و عدالت و جلادان و سفاکان طرفدار اسارت جوامع به خوبی درك می کنند که بازگویی واقعیت ها، دیدگاه روشن نسل آینده است.

امروز علم تاریخ بدین باور است که تاریخ در یك تسلسل منطقی حوادث اجتماعی و فکری از گذشته به زمان حال می رسد و بعداً با تأثیر پذیری از تجارب نسل ها در زمان حال، برای تکامل هر چه بیشتر تجارب و افکار نسل های بعدی، به سوی آینده حرکت می کند. اگر تاریخ را از گذشته بیاوریم و بعداً بدون علاوه کردن تجارب زمان حال، آن را به زمان آینده بسپاریم، این تاریخ، تاریخ ابتر خواهد بود. بناءً تاریخ اگر زنده است، در زمان حال است و اگر به جانب آینده نیز حرکت می کند، ناممکن است که بدون گذشتن از زمان حال به هدف خویش برسد. اگر ترسیم هندسی حرکت تاریخ را به عمل آریم، چنین خواهد بود:

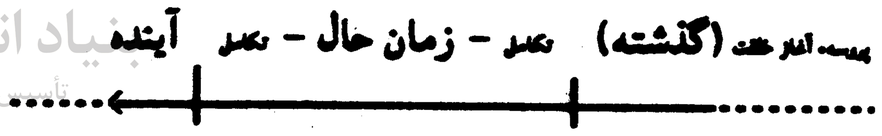

ملاحظه می گردد که ما آنچه از گذشته می دانیم و آنچه در زمان حال با آن درگیریم، به غیر از پروسهء تکامل چیز دیگری نیست. خصیصهء تکامل این است که بدون زمان حال و تجارب آن وجود ندارد و بدون تجارب گذشته و زمان حال به زمان آینده نیز رسیده نمی تواند. بناءً بشر آنچه که به نام «شناخت» در دسترس دارد، محصول زمان حال (یعنی تجارب هر نسل) و تکامل دیدگاه آنها مطابق به تجارب گذشته گان است. امروز وقتی می خواهند که ما دهن خویش را بدوزیم و یا با هزاران حملهء منهری و ارتداد و کفر و مائویست و پرچمی و خلقی وغیره بر ما حمله می کنند تا موجودیت ما را از بین ببرند، برای این است که زمان حال و تکامل فکری و معنوی ما را که ناشی از شناخت تاریخ گذشته و حوادث زمان حال است، نابود کنند. وقتی زمان حال را از ما گرفتند، روشن است که حوادث سیاسی-اجتماعی کنونی ناممکن است که زمینهء تکامل دیدگاههای آینده گان را مساعد سازند.

بازده منطقی نابود شدن زمان حال و تکامل، نابودی «شناخت» است. «شناخت» عبارت از آن خصیصهء فکری-معنوی است که در جریان زمان و تکامل تکمیل می شود. آنچه هر نسل بعدی را نسبت به نسل ما قبل آن برتری می بخشد، شناخت بیشتر است. ما را وقتی با جبر و هزاران ترفند و حتی مصلحت گرایی معصومانه وادار به سکوت و خفه کردن صدای حقیقت گویی و عدالت طلبی مان می کنند، در حقیقت می خواهند که شناخت نسل ما را از او بگیرند و روشن است که ما به جز میراث گذاشتن «شناخت» هیچ چیز دیگری را نداریم که برای نسل های آیندهء خویش بسپاریم و آنگاه نسل های آینده با فکر و معنویت زمان خویش است که شناخت ما را کاملتر می سازند و بعداً بالنوبه آن را برای نسل های آیندهء خویش به میراث می گذارند.

فیض محمد کاتب هزاره وقتی اسم سید عبد الوهاب و سید نبی را به عنوان خاینین و راه بلدان لشکر امیر عبدالرحمن برای ما ثبت می کند، در حقیقت شناخت خویش را از هویت اجتماعی خاینین مذهبی بیان می دارد. ما باید آگاه باشیم که جنگ ارتجاعیون و مصلحت گرایان بی سواد و از دنیا بی خبر، جنگ نابودی «شناخت» ماست. وقتی شناخت را از ما گرفتند، در واقع نه تنها نسل ما را به برده گی کشانیده اند، بلکه برده گی و اسارت نسل های بعدی ما را نیز مسلم گردانیده اند. تشیع درباری و وابسته گان اجتماعی این نظام اشرافیت مذهبی، آنقدر کودن و احمق نیستند که ندانند از کدام موقف اربابیت در درون جامعهء هزاره برخوردارند و برای حفظ پایه های این اشرافیت مذهبی خونخوار، به خوبی می دانند که باید افراد این جامعه حتی قادر به شناخت دست راست و چپ خویش نباشند و باید برای روان کردن طفل شان به مکتب نیز به درگاه سید بلخابی بیایند و استخاره کنند!

جنگ نابودی «شناخت»، بزرگترین بخش جنگ خاینین مذهب درباری را در برابر جامعهء هزاره تشکیل می دهد. ما باید دقیقاً متوجه باشیم که امروز کسانی از جامعهء ما در ردیف شیعه های درباری بر خلاف مبارزهء فرهنگی و آگاهی بخش ما قرار می گیرند که منافع مشترك با آنان دارند و سفرهء مذهب درباری آنان، رزق پس مانده را به سفرهء این نابخردان دون همت نیز می ریزد؛ ورنه افرادی که حتی صاحب اندك ترین تعقل نیز باشند، می دانند که چه جفای عظیمی در برابر جامعهء ما شده است و در عصری که بر هستی ملی و سیاسی ما آگاهانه و شیادانه چشم می پوشند، چگونه جبههء مقاومت عادلانهء ما را برای حفظ منافع اجتماعی و سیاسی خود از درون پوسانیدند و با قرار گرفتن در جوار سیاه ترین فاشیزم سیاسی-وهابی خون هزاران انسان بی گناه جامعهء ما را با قتل عام سه مراتبهء آن ریختند. دفاع از سید محمد سجادی همان دفاع از سید فاضلی است که در جوار ما قرار داشت و بودند کسانی که برای مصلحت بودن همین خاینین با هزاران دلیل و منطق پوچ و مبتذل حتی از نوشتن کلمهء «هزاره» جلوگیری می کردند که مبادا سید فاضل های دوست، از جوار ما بروند!

تجارب فعلی ما در جریان مقاومت و به خصوص بعد از دشمنی بی حد با رهبری پیشوای شهید و بعد از سرکوب مقاومت عادلانهء ما در

غرب کابل، تاریخ زمان حال ماست. ما از گذشته صرفاً همینقدر می دانیم که چند سید درباری بزرگوار با سوء استفاده از قرآن و موقف مذهبی خویش در درون جامعهء هزاره، جبههء شرف و عزت و استقلال این جامعه را به قدم های ارتش امیر عبدالرحمن قربانی کردند و آنچه در طول یك قرن محرومیت خویش کشیده ایم، محصول سیاست دربار و مذهب دربار بوده است. اسم چند خاین، و توهین و اهانت و محرومیت و طعن و لعن و خودبرتربینی های اجتماعی و سیاسی در طول یك قرن واقعیت های مسلم گذشته اند که تا زمان ما رسیده اند. ما اکنون به خوبی واقفیم که زمان هر نسل تاریخ همان نسل است. آیا ساختن تاریخ ما، عبارت از ثبت دقیق حوادث و رخداد هایی نیست که قاعدهء سیاست و مذهب و ایمان شیعه های درباری را تشکیل می دهد؟ وقتی ما را از ساختن تاریخ ما محروم می کنند، و حتی خود را صاحب صلاحیت فکری و مغزی و اعتقادی ما می دانند، ما باید بدانیم که جنگ اسیر سازی ما و نسل های بعدی ما هنوز در بُعد خیلی ها خطرناك آن توسط شیعه های شریف و متبرك ادامه دارد.

مسؤولیت کنونی ما را در عصر حاضر این تشکیل می دهد که باید کوچکترین حادثه را نیز با مسامحه و سطحی نگری از نظر دور نداریم. ما باید جداً واقف باشیم که در مبارزه برای تعیین سرنوشت جامعهء خود، حتی نفس کشیدن ما نیز باید جدی باشد. نابودی جدیت در عصر مبارزه برای شکست اسارت های جامعهء محروم، بزرگترین زمینهء پیروزی برای کسانی است که با تمام امکانات و در اشکال و چهره های مختلف برای انقیاد و به اسارت کشیدن مجدد جامعهء ما تلاش دارند. مبارز متعهد باید باور کامل داشته باشد که هنگام شکستن زنجیر های اسارت، اگر نفسش را نیز جدی بیرون نمی کشد، بدین مفهوم است که در عزمش راسخ نیست. ترکیب سنتی سیاسی-مذهبی جامعهء ما از عناصر خاین شیعه های درباری، حادترین مشکل مبارزهء سیاسی جامعهء ما برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت آن است. این ترکیب (شیعهء درباری + هزاره) باعث شده است که بدنهء اجتماعی جامعهء ما از لحاظ مذهبی سه شقه شود و هزاره های سنی و اسماعیلی در مواضع مختلف سیاسی منافع مقطعی خویش را جستجو کنند که در حقیقت امر به غیر از اینکه به چوب سوخت منافع سیاسی و اجتماعی دیگران تبدیل شوند، دیگر هیچ دست آوردی در فرجام حوادث کنونی نخواهند داشت.

امروز هستند کسانی که با باور کامل بر هستی خیانتبار شیعه های درباری در چهرهء دوست و دشمن آن، باز هم به مصلحت بینی های سیاسی خویش برای حفظ این ترکیب (شیعهء درباری+ هزاره) در صف مبارزهء سیاسی و اجتماعی جامعهء ما ادامه می دهند؛ ولی ما باید جداً آگاه باشیم که ساختن تاریخ ما با بیان واقعیت ها و تحلیل و تفسیر آنها به عمل می آید. ما باید بدانیم که مبارزهء کنونی ما و ایستاده شدن ما در جبههء عدالت و برابری به قربانی ضرورت دارد. ساده ترین حرف این است که قربانی دادن یك نسل برای آزادی و عدالت و برابری، برای نسل های بعدی و ساختن سرنوشت خوشبخت آنان است. ما اگر با سطحی نگری و مصلحت بینی عمل کنیم، روشن است که سرنوشتی را برای آینده گان خویش به میراث خواهیم گذاشت که گذشته گان ما برای ما به میراث گذاشتند و با وجود درایت سیاسی و شهامت و دلیری بی که لرزه بر اندام سفاك ترین امیر انداخته بودند، با خوش باوری محض مذهبی، شکست خوردند و بر علاوهء قربانی دادن بیشتر از ۶۰ فیصد جامعهء خویش اسارت و سرنوشت پر ادبار سیاسی، ملی و اجتماعی را برای ما به میراث گذاشتند. ما تأسف نداریم که چرا آنها شکست خوردند، چون به خوبی واقفیم که شکست و پیروزی دو سرنوشت محتوم مبارزه است؛ ولی تأسف ما در اینجاست که اگر نسل های گذشته امکان ساختن تاریخ خویش را با ثبت واقعیت ها و علل شکست مبارزهء خویش می داشتند، امروز هیچگاهی ممکن نبود که سید فاضل و سید جاوید و سید عالمی و سید مرتضوی و سید بلخابی و محسنی و اکبری موفق به پیروزی بی شوند که اسلاف شان موفق بدان گردیدند.

وقتی «شناخت» یك نسل ثبت نمی گردد و وقتی حوادث و شکل گیری واقعیت ها تحلیل و تفسیر نمی شوند، روشن است که نسل های آینده باید هر چیز را در جریان مبارزه با خون خویش تجربه کنند. اگر ما شناخت دقیق از ماهیت نظام تشیع درباری و شیوهء عملکرد شیعه های درباری در چهره های دوست و دشمن آن می داشتیم و باور کامل می داشتیم که قرآن و مذهب و علی و حسین در دست این خفاشان مزدور، وسیلهء رزق و مقام و اشرافیت و اربابیت اجتماعی و سیاسی است، هیچگاهی دست به ترکیب و ساختن سازمانهای سیاسی بی نمی زدیم که شیعه های درباری هر کاره های آن می بودند و هر کدام در هر حزب تصامیم و اهدافی را به پیش می بردند که از طریق «شورای سادات» برای شان هدایت داده می شد. علت تکرار اشتباه تاریخی ما قطع سیالیت تاریخی زمان از گذشته به جانب ماست؛ همین اکنون نیز تمام تلاش ها و ترفند ها برای قطع همین سیالیت تاریخی زمان برای نسل های آیندهء ماست.

اگر ما را می خواهند از جدیت سیاسی و فکری ما محروم کنند، اگر ما را می خواهند از جدیت ایستادن در صف مبارزه برای حق و عدالت پایین بکشانند، اگر جدیت ما را برای مبارزهء سیاسی با شعار های نادرست مذهبی نابود می کنند، اگر ما را از اتخاذ تصامیم جدی سیاسی برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی ما مانع می شوند، اگر تیغ مذهب درباری را چون قوی ترین حربه برای درانیدن حنجره ما به کار می برند و اگر خیانت می کنند و با قتل عام جامعهء ما، ما را تا سر حد بی صلاحیت ترین جامعه و فرد در معادلات سیاسی و نظامی کنونی مطرح می کنند، اگر نشریه پخش می کنند و فتوا می دهند و شعار مذهبی را از تمام سوراخهای تن شان بیرون می سازند، اگر در تمام عرصه های سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی نماینده گی ناحق از جامعهء هزاره می کنند، صرف برای این است که باز هم ما را از رسالت ساختن تاریخ باز دارند و نگذارند که ما واقعیت ها را بنویسیم تا نسل های آیندهء ما با دیدگاه روشن و واضح به زنده گی اجتماعی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی خویش ادامه دهند و تجارب خویش را برای باروری تجارب و دیدگاههای نسل های آیندهء خویش به میراث گذارند.

تاریخ ابترء جامعهء ابتر را به وجود می آورد و جامعهء ابتر همان جامعه ایست که با وجود درك کامل از ماهیت دشمنی و ترفند های مذهبی شیعه های درباری، باز هم شهامت طرد این عناصر خاین را از پایگاه اجتماعی خویش ندارد. ما باید متقین باشیم که با جامعهء ابتر و با عدم جدیت مطلق در برابر شیعه های درباری، هیچگاهی نمی توانیم که به هدف مبارزهء خویش نایل شویم و با قربانی دادن خویش،

سرنوشت خوشبخت را برای آینده گان خود به میراث گذاریم ...

بازگویی واقعیت ها، یگانه امکان برای مسیر دهی واقعی مبارزه به جانب اهداف سیاسی و اجتماعی آن است. اگر نگوییم که سید محمد سجادی و سید عباس حکیمی مثل سید فاضل و سید بلخابی می اندیشند و هر چهار بزرگوار وابسته به منطق جنگ برای حفظ موقعیت اشرافیت مذهبی و اربابیت اجتماعی نظام تشیع درباری در درون جامعهء هزاره اند، روشن است که باید مثل شهادت پیشوای شهید خویش، منتظر شهادت هر رهبر متعهد و جبههء مقاومت هزاره-جات نیز باشیم. اگر نگوییم که سید شریف ناصرزاده برای اینکه حد اقل کاری کرده باشد، لعن و طعن آن مانویست حزب کمونیست «شعلهء جاوید» را فوتوکاپی و پخش می کند، هیچگاهی قادر بدان نخواهیم شد که بگوییم چرا سید شریف شیعهء وهابی مشرب برای سرکوبی مقاومت هزاره و برای بدنامی شخصیت های جامعهء هزاره مبلغ دیدگاهها و نشریات مانویستی می شود! اگر دیروز از زیر ریش و سینهء سیاف بر می خاست و با به برده گی کشاندن تشیع در درگاه وهابیت، طرف مذاکره با هیأت حزب وحدت می شد، امروز از جوار سید فاضل و سید بلخابی، پرچمدار و پخش کنندهء عقاید و نظریات «شعلهء جاوید» در برابر مقاومت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره و شخصیت های آن می گردد. ما باید بگوییم که چگونه انحراف فکری و اعتقادی وجود داشته است که در حساس ترین مرحلهء تاریخ، جنگ ایدیالوژیك پوچ در برابر جبههء مقاومت جامعهء هزاره، سید شریف ها و مانویست های «شعلهء جاوید» را در یك صف و آرمان و اندیشهء واحد قرار می دهد که وقتی «شعلهء جاوید» مدافع سید فاضل ها می گردد و نشریهء «عصری برای عدالت» را آتش می زنند، سید شریف ها باید اشاعه دهنده و پخش کنندهء «شعلهء جاوید» شوند!! و تا سید شریف ها اشاعه دهندهء «شعلهء جاوید» نشوند، آیا بی ایمانی آنان نسبت به خدا مسلم می گردد؟

نگرش تحلیلی و علمی نسبت به واقعیت ها و حوادث سیاسی و اجتماعی کنونی، یگانه اصل برای ساختن دیدگاههای روشن نسل های آینده است. چشم پوشی بر واقعیت ها به علت مصلحت های سیاسی نابخردانه، هیچگاهی نمی تواند منطق قابل قبول برای انتقال مبارزهء منطقی برای نسل های آینده باشد. ما اگر شکست می خوریم و یا پیروز می شویم، آنقدر مهم نیست، ولی تحلیل عوامل شکست و پیروزی ما برای آینده گان سرنوشت جبههء مبارزهء آنان را از حالت محتمل بودن میان شکست و پیروزی بیرون می کشد و امکان پیروزی آن را بیشتر می سازد. ما اگر امروز ماهیت دو جبههء مذهبیون شیعهء درباری و سیاسیون انحصار طلب را تشریح نکنیم و ما اگر نگوییم که قبل از رسیدن به جبههء دشمنان سیاسی انحصارگران حاکمیت، باید جبههء مذهبیون شیعهء درباری را از مقابل مان برداریم، آینده گان باز هم همچون ما به ساده گی از عقب خنجر خواهند خورد و با گیر ماندن در وسط جبههء مذهبیون شیعهء درباری با وجود بزرگترین حماسهء مقاومت قرن، محکوم به شکست خواهند شد.

اینست مفهوم و هدف، سیاسی و تبلیغاتی کسانی که مخالف بیان واقعیت هایند و افشا و تحلیل چهره های دشمن را به مصلحت سیاسی جامعه نمی دانند؛ چون این آقایان، جامعه را مجزا از تاریخ، تاریخ را مجزا از زمان حال و زمان حال را مجزا از ساختن سرنوشت برای نسل های آینده می دانند. آیا لازم است که برای مصلحت های ناچیز و ناروای کنونی، باعث مرگ دیدگاههای روشن تاریخی، سیاسی، مذهبی و اجتماعی آینده گان خویش شویم؟

یکبار دیگر باید تکرار گردد که بیان واقعیت ها، تضمین دیدگاههای روشن آینده گان است و نابودی دیدگاههای روشن آینده گان نه تنها عامل تداوم اسارت اجتماعی، سیاسی و مذهبی آنان، بلکه عامل مرگ قضاوت و شناخت درست آنان نیز است ■

... مرجعم پاسدار خیانت بود!

در خفا و خلوت خود زمزمه اش می کرد، امروز او خط دقیق حرکت میان جامعهء من و اشرافیت مذهبی خویش را ترسیم کرد و گفت که: «هزاره، این نامرد نمك نشناس تاریخ، خوی انسانی به نام در وجودش نروییده است!»

و امروز من کیستم؟ مردی ایستاده در صف مبارزه برای عدالت و انسانیت یك جامعه؛ امروز من ایستاده ام و می بینم که در ماحول من شق شق پارچه های گوشت انسان بلند است و سید بلخابی ها دشمنان آشتی ناپذیر من اند که بر علیه من فتوای جهاد می دهند! پیش رویم لشکریست که من آن را پرچمدار حق و نجات و دین خویش می پنداشتم و از همین لشکر فریاد آشنایی به گوشم می رسد که می گوید:

«ای نامردان و نمك ناشناسان تاریخ، ای هزاره ها، ای بی بهره گان از خوی انسانی، منتظر باشید که نعش اجتماعی تان را آتش خواهیم زد و شما را به جهنم و اصل خواهیم نمود!»

... و اما من ایستاده ام و ناظرم و می دانم که مرجع خیانت، راز اسارت جامعه است ... و بگذارید که تا تاریخ است و تا زمان می گذرد و تا آنکه قرنها ادامه دارند، بر مزد صداقت و باورهای خویش نسبت به سید بلخابی، در کف دستم نظاره کنم ... و بگذارید که بگویم که من در کف دستم یك مشت خیانت سید بلخابی ها را برای تاریخ می سپارم ... که سید بلخابی ها به حق خاین بودند ... درنگ کنیم!

* * *

تو گرگی ...

تو گرگی، کار چوپان را چه دانی؟
تو موشی، موسی جان را چه دانی؟
تو در اصل یزید وکان شرکی،
مسلمانی مسلمان را چه دانی؟
چو گاو و اشتر و حمال دیوی
نرستی از خر، انسان را چه دانی؟
چو شیطان رهزن نفس تو گشت است
تو خود گو، نور ایمان را چه دانی؟
چو پیش روی او قربان نگشتی
تو قوچی، عید قربان را چه دانی؟
چه تو اندر تنور غم بخفتی
تو مر دلهای بریان را چه دانی؟
تجلی کرد خالق بر تو ای شیخ
تو دیوی، نور سبحان را چه دانی؟
برو عارف همای بیدلان شو
تو بازِ چتر سلطان را چه دانی؟
خمش باش و غم کردار خود خور
تو مر ارشاد اقران را چه دانی؟

(مولوی)

مصطفی رحیمی

چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟

پیوست به گذشته

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر (حافظ)

نامهء کنونی که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به آدرس امام خمینی(رح) نوشته شده است، دقیق ترین پیش بینی ها و نظریات نویسندهء محترم آن را در مورد سرنوشت نظام «جمهوری اسلامی» بیان می دارد که اینك در روشنایی تجارب هژده سال حاکمیت شبه مذهبی در ایران، درستی و صحت اکثر آنها به روشنی قابل درك است. تجدید چاپ این نامه در «عصری برای عدالت» نیز به منظور جمع بندی و درك از یك تجربهء بزرگ انقلابی معاصر ماست که در عین حال می تواند برای اتخاذ راههای سالم و اصولی تر آینده ممد واقع شود.

«عصری برای عدالت»

در این سالها دربارهء قدرت نفی تشیع یعنی نیروی اعتراضی و ضد دولتی آن زیاد سخن رفته است، اما این نکته به مسامحه گذرانیده شده است که همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد، دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی بر سایر [زمامداری ها برتری دهد و این موضوع در مورد سایر جریان های ایدیالوژیك نیز صدق می نماید که قبل از رسیدن به قدرت سیاسی چون جبههء] (*)اعتراضی داشته اند، انقلابی بوده اند و همین که به حکومت رسیده اند، دچار تباهی شده اند. اشکال کار در کجاست؟ در آنجا که فراموش کرده اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه کننده و فساد انگیز نیست که واقعاً در دست تمام مردم باشد.

در حقیقت قدرت سیاسی توده سمی است که اگر به شمارهء افراد کشور تقسیم شد و میان همه آنان تقسیم گردید خصوصیت داروئی شفا بخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را به خود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده و هم خود را مسموم ساخته است. اگر روحانیت کنونی ایران این تودهء سم را به خود اختصاص دهد سرنوشتی بهتر از اقران خود ندارد. کار روحانیت نباید آن باشد که مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کند. کارش باید آن باشد که در جوار وظیفهء الهی و اختصاصی خود، در این امر نظارت کند که حق به حقدار برسد، و چه حقی مهمتر و بر تر از حاکمیت ملی. در واقع اگر این حق به همه افراد کشور رسید سایر حقوق نیز رسیده است. والا جمهور مردمان در حکم بردگانی خواهند بود که اگر حاکم (یا گروه حاکم) حسن نیت داشته باشد، از راه لطف و مرحمت نان و آبی، صدقه وار، به ایشان می رساند، والا فلا.

اگر در قضیهء تحریم تنباکو و انقلاب مشروطیت، روحانیت خدمات ارزنده ای به ملت و پیشبرد حقیقت و معنویت کرد از آن رو بود که بیرون از گود قدرت سیاسی بود، یعنی در جبههء اعتراض قرار داشت. در زمان نهضت ملی دکتر مصدق یك روحانی که خواست در اعمال قدرت سیاسی سهیم باشد خدمت خود را در میان راه رها کرد.

عده ای از روحانیون می گویند: ما نمی خواهیم زمامدار باشیم بلکه می خواهیم در وضع قوانین و اجرای عدالت نظارت کنیم. می پرسم این نظارتها به چه صورتی خواهد بود؟ اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دادگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشور های دموکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است. پس چنین کسانی مطلقاً باید حاکمیت بی قید و شرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و پس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعی ترین امور، نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگترین سهم را داشته اند. قواعد دموکراسی حکم می کند که باید به مردم اعتماد کرد. و اگر منظور از نظارت داشتن، حق وتو در قوهء قانونگذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین دموکراسی و جمهوری مغایرت آشکار دارد. بدیهی است که در حکومت دموکراسی اولاً روحانیون، مانندهر گروهی دیگر از افراد ملت، به نمایندگی مجلس و قضاوت و وزارت و صدارت خواهد رسید. باید گفت کسانی در قوای مملکتی (قانونگذاری-قضائی-اجرائی) حق شرکت اختصاصی می خواهند که مطمئن اند از راههای دموکراتیك به این حق دسترسی نخواهند یافت. گاندیٔ پیشوای ملی و مذهبی هند از آن رو چنین مقامی یافت که در آزاد کردن هند فعالانه شرکت کرد، اما طالب شرکت در قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم نبود. بدین گونه بود که صاحب بزرگترین نیروی معنوی قرن بیستم تا به امروز شد. و نیز در سایهء دموکراسی مطلق بود که هند در جهان کنونی بدین مقام معنوی و فرهنگی رسید. (٤) شما چون گاندی در آزادی ایران سهم بزرگی دارید، دنبالهء منطقی این خدمت آن است که خانهء از دزد نجات داده را به صاحبان اصلی اش بسپارید و باز هم نظارت فرمائید که اگر کسی از جادهء صواب خارج شد، به افشاگری بپردازید. بی آنکه قصد مقایسه در میان باشد لازم به یادآوری است که سالها پیش، ارتش ترکیه حکومت را از دست متجاوزان بیرون آورد ولی پس از پیروزی حکومت را به غیر نظامیان سپرد و خود به سرباز خانه باز گشت. آیا هوای پاك روحانیت فاقد چنین کششی است؟ و باز، در زمینه ای دیگر، لازم به یادآوری است که لنین نیز روسیه را از

---

* - در اصل متن نامه این قسمت از چاپ افتیده است و جملهء اضافه شده نظر به معنی تقریبی مبحث از طرف «عصری برای عدالت» آورده شده است.

(٤) پر واضح است که هند (و هیچ کشور دیگری) به عنوان الگوئی آرمانی پیشنهاد نمی شود، زیرا اگر هند در زمینهء دموکراسی پیشرفتی چشمگیر داشته است، بر عکس در زمینهء اقتصاد، از اصول سوسالیسم پیروی نکرده است.

ستم تزارها نجات داد اما به جای آن که حکومت را به مردم روسیه بسپارد، به حزب خویش، حزب بلشویك، سپرد. دنباله‌ء منطقی این غصب حاکمیت، ظهور استالین بود و قتل عام همه‌ء افراد با حسن نیت حزبی و سپس انبوه جنایت ها و فرهنگ کشی ها و خود سریها. فراموش نکنیم که اتحاد جماهیر شوروی نیز از آغاز (چنان که از نامش پیداست) جمهوری بود، اما چون این جمهوری بر اساس ضوابط و قواعد قبلی بنا شده بود، کلمه جمهوری در نجات ماهیت جمهوری معجزی نکرد. فراموش نکنیم که استالین نیز نه دزد بود و نه بیگانه پرست، نه قمار خانه دار و نه وطن فروش. سخن در نهاد ها و تشکیلاتی است که بتواند کشوری را نجات دهد. در این مورد، نه فرد- هر قدر مهم باشد- می تواند معجزی بکند، نه گفته ها و شعار های دلنشین و نه احساسات برانگیخته شده. این ها تا هنگامی که جنبه‌ء تخریبی داشته باشد بسیار مفید است وهنگامی که سازندگی آغاز شد بسیار مضر. صمیمانه امیدوارم که دستگاه روحانیت همیشه مانند این اواخر بیدار و هشیار باشد به خصوص که از هم اکنون فرصت طلبان غیر روحانی (که در همه جا هستند) بیش از آیات عظام سنگ جمهوری اسلامی را به سینه می زنند و طرفه آن که اینان مخالفت شما را با امپریالیسم امریکا و انگلستان، هر یك علی قدر مراتبهم، «تندروی» می دانند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اینان در همه‌ء نهضت ها و حزب ها و جمعیت ها حضور بالفعل داشته اند و دارند. و چون حراف و مغلطه گر و آب زیر کاه و مزور و دروغزن و دغلند، شناختن و راندنشان بسیار دشوار است. چنان که امثال آنان از دیر باز حکومتهای اسلامی را نیز آلودند. اکنون می پرسم در محدوده‌ء ضوابط و قواعد اسلامی چه تضمینی است که بار دیگر معاویه ها، بر علی ها، یزیدها بر حسین ها و عباسیان بر ابومسلم ها چیره نگردند؟

خود شما پذیرفته اید که هیچیك از جمهوری های اسلامی امروز الگوی حکومت آرمانی نمی تواند بود. شما خود هیچیك از آنها را برای اقامت موقت (حتی موقت) انتخاب نکردید. از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز باز گشت به گذشته ممکن نیست. گویا قصد دارید با توجه به شخصیت بارز خود به این کالبد کهن حیات نوی بدمید. اما باید عرض کنم که حسن نیت و شخصیت شما نمی تواند در اصلاح نهادهای غیر دموکراتیك معجزی بکند. بازهم قصد مقایسه در میان نیست، اما از نظر ذکر شواهد تاریخی می گویم که شخصیت حماسی و روحانی حسین (ع) در اصلاح نهاد های یزیدی تأثیری نکرد. در مقیاسی دیگر، باید گفت که شخصیت ابومسلم، مانع تشکیلات فرعونی بنی عباس نگردید، وشخصیت لنین مانع از دیکتاتوری کمونیسم نشد.

در اهمیت نهاد های دموکراسی همین بس که سالها تا هنگامی که مردم جهان می پنداشتند که دموکراسی از سوسیالیسم جدا نخواهد شد، جاذبه‌ء مارکسیسم سراسر جهان را زیر نفوذ داشت، اما همین که در محاکمات مسکو این جدائی بر همگان آشکار شد، و پس از [تثبیت](*) سلطه جوئی دول بزرگ کمونیستی، مارکسیسم روز به روز جاذبه‌ء خود را برای روشن بینان از دست داد.

از خدمت شما به کشور و خدمات روحانیون به نهضت مشروطه و خدمت آیة الله شیرازی در قضیه‌ء تحریم تنباکو هر چه بگوئیم کم گفته ایم، اما این را نیز فراموش نکنیم که در طی قرون متمادی در ایران و سایر کشور های اسلامی، با وجود حضور و نفوذ صاحبان فتاوی ستمهائی بی شمار، گاه با سکوت، و گاه با تائید این صاحبان فتاوی صورت گرفته است. پس باید به دنبال نهادها و تشکیلاتی بود که ضمن پاسخگوئی به نیاز های اقتصادی و اجتماعی این قرن، راه را بر تباهی ها ببندد. و آن هیچ نیست جز جمهوری مطلق، بی هیچ قیدو شرطی.

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالك
جهدی کن و سر حلقه‌ء رندان جهان باش

تکرار کنم که قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی) برای حل بحرانهای امروزی کافی نیست و باز تکرار کنم که این نظر موجب نمی شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاگری های اجتماعی و نیز تبلیغ اخلاق و معنویت به عهده دارند انکار کنم. نویسنده این نامه نه تنها منکر این همه نیست، بلکه آنها را ارج بسیار می نهد. و تردید نیست که در دموکراسی فردای ایران، ملت همه‌ء این مواهب را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیاد های انسانی و جهان شمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟

مثلاً در این که در یك کشور آزاد و خود مختار، که عقل سلیم بر آن حکمفرماست، نباید قمار خانه وجود داشته باشد تردیدی نیست، ولی حکیمی مانند شما خوب می داند که قمار واقعی در بانکها، مؤسسات اقتصادی و بورسها صورت می گیرد. چه تضمینی هست که جمهوری اسلامی این قمار های واقعی را از میان خواهد برد و راه را بر سوسیالیسمی با سیمای انسانی خواهد گشود. از نظر حل مشکلات اقتصادی، مارکسیسم هیچ عیبی ندارد جز این که با قواعد و ضوابط پیش ساخته به میدان می آید، هنگامی که جمهوری اسلامی بخواهد با همین سلاح به میدان بیاید چگونه بدان پاسخ می دهد؟ خواهید فرمود مارکسیسم با زور به میان اجتماع می آید و ما با اقناع؛ من تردیدی ندارم که شخص شما راست می گوئید اما باز به این مسئله بر می گردیم که در صحنه اجتماع تضمین های نهادی لازم است نه شخصی.

همچنین است مسائل مربوط به مبانی دموکراسی.باز هم بر حکیمی مانند شما پوشیده نیست که نهاد دموکراسی، نهادی است بیرون از قواعد اسلامی که مبانی آن در قرون اخیر پرورده شده است. چرا خود را از این دستاوردها محروم کنیم؟

تردیدی ندارم که شما همه‌ء این ها و بسیار چیز های دیگری را بسی بهتر از من می دانید ولی نگفتن آن را گویا مصلحت وقت می بینید. می خواهم عرض کنم که هیچ مصلحتی بر تر از ابراز حقیقت نیست، و از آن گذشته با رشدی که از نظر سیاسی ملت ایران در این اواخر یافته است، بزرگترین مصلحت باز گفتن همین حقیقت است.

بار دیگر به بحث در باره‌ء آفتی به نام قدرت بر گردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام با مسیحیت و هر دین دیگر را، آنجا که مربوط به حکومت است، به یکباره می شوید، چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه را در خود حل می کند. امپراطوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراطوری ها نداشت. در تاریخ قدیم تر، عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند معنوی تر از ساسانیان

* - در اصل متن کلمه‌ء «احراز» وجود داشت که جمله را دچار سکته گی می کرد. «عصری برای عدالت»

نبودند و صفویان بدان سبب که شیعه بودند امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، به نام «خلیفه» حکومت می کردند؛ ناصر الدین شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می دانست. پس چه بهتر که یك بار برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاورد های دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آنها و ارزش گذاری آنها (و نه قبول بی چون و چرای قاعده ای که در جای دیگر معتبر است) باز بگذاریم.

کسانی می گویند که روحانیت می خواهد در قواعد کهنه، با توجه به پیشرفتهای قرون اخیر اصلاحی به وجود آورد. اگر این اصلاحات در چار چوب ضوابط معیشتی و حکومتی اسلامی باشد، به دلائلی که عرض شد سرنوشتی بهتر از «رفورم» مسیحیت نخواهد داشت. امروز کشیشهای پروتستان از نظر سیاسی مترقی تر از کشیش های کاتولیك نیستند. چنانکه کشورهای پروتستان، به مناسبت مذهب خود، مترقی تر از کشور های کاتولیك به شمار نمی آیند.

اضافه بر این مراتب، رفراندم بلا فاصله پس از سقوط رژیم استبدادی (اگر لازم باشد) مفید است، اما برای خواستن عقیدهء مردم درباره حکومت آینده- با تصریح صفت خاص یا با حفظ قواعد و ضوابط معین- یکسره خطاست، به دلائل زیر:

اولا- این نوع رأی گیری به گذرانیدن قراردادهای نفتی کنوانسیون های یکجانبه (مانند الحاق به کنوانسیون وین در بارهء مصئونیت ها، که شخص آیت الله خمینی بر تصویب آن اعتراض کردند) از مجالسی مقننه بی شباهت نیست. بایك مادهء واحده قراردادی را که کمتر کسی از کم و کیف آن خبر دارد از تصویب می گذرانند. استفاده از این شیوه، شایستهء مقامات روحانی نیست.

ثانیاً- عبارت «جمهوری اسلامی» اصطلاحی است بسیار مبهم که هر کس از آن بر داشتی منطبق با افکار خود دارد. به طوری که کمتر دو نفری می توان یافت که از آن استنباط واحدی داشته باشند.

ثالثاً- ملت ایران که سه هزار سال است در استبداد مدام و بیست و پنج سال است که در مختنق ترین سکوتها به سر می برد، از نظر فکری آن آمادگی را ندارد که بتواند در امری چنین مهم تصمیم آنی بگیرد. آینده سازی کار مشترك فرزانگان ملت و خود ملت است. در سال های سیاهی که گذشت، رابطهء فرزانگان (روحانیان، متفکران، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان....) با ملت کاملاً قطع بود. فرزانگان را یا کشتند یا تبعید کردند یا به ترك اجباری خانمان وا داشتند یا در سیاهچالها محبوس کردند یا مجبور به سکوتشان کردند. سانسوری استالینی (که به کمك شاگردان پیشین استالین تحمیل شد) امکان هیچگونه روشنگری و افشاگری نمی داد. ملت که باید سخن همهء فرزانگان خود را بشنود تا بعداً بتواند تصمیم بگیرد، فقط بانگ شوم تملق و مداهنه را در پست ترین صور خود می شنید. تنها گروهی که حق سخن داشت مشتی خائن و متملق و بیمار روانی و بیگانه پرست بودند. سخن حق یا کم بود یا گم. تنها در این اواخر یکی دو تن از متفکرانی که ایدیولوژی مذهبی داشتند امکان یافتند که سکوت دهشتناك ایران را از زاویهء سیاسی بشکنند. (۵) برای فرهنگ، جز این، مطلقاً سخنگوئی نبود. اکنون می پرسم: آیا این سخن کم در جوار آن همه یاوه بافی های دستگاه، و در زمینه آن سکوت مرگبار، برای آمادگی سیاسی و اجتماعی ملت کافی است؟

چاره آن است که بلافاصله پس از سرنگونی رژیم، حکومتی با شرکت همهء احزاب و جمعیت ها و گروههای ملی تشکیل شود (تعریف و یا مصداق ملی بودن را ممکن است کنگره ای متشکل از قضات سراسر کشور به دست دهد)، آزادی بلاشرط بیان و آزادی اجتماعات را ترویج کند و در مدتی که از حدود یك سال تجاوز نخواهد کرد راه را برای تصویب قانون اساسی جدید- که همهء آن جمعیت های ملی اصولش را تهیه کرده اند- باز کند. در این صورت است که بد و نیك ایدیولوژیها و دیدگاهها بر ملت روشن خواهد شد و مردم خواهند توانست **آگاهانه و آزادانه** در سرنوشت خود شرکت کنند.

آزادی اگر با آگاهی همراه نباشد به ضد خود تبدیل می گردد. در زمینهء آگاهی باید به مردم چیزی داد و چیزی گرفت. و چیزی که از آنان می گیریم دقیقاً متناسب است با چیزی که به آنان داده ایم. (٦)

رابعاً- امروز از روز های اوج نهضت انقلابی همهء گروههاست و در نتیجه روز اوج احساسات. احساسات برای جنگ با دشمن مشترك صد در صد مفید است و برای ساختن جامعهء آینده صد در صد مضر. چه بسا مردم ساده دل متوجه نباشند، اما اگر فرزانگان ملت بدین نکته توجه نکنند وظیفهء ملی خود را به تمامی انجام نداده اند. در کنار این احساسات تعصب هم هست. تکرار کنم که از هم اکنون فکلی هاو غیر فکلی های از همه جا رانده که یا می خواهند از پرتو نام شما استفاده کنند و به نوائی برسند (اینان در احزاب و دسته های دیگر نیز بخت خود را آزموده اند)، یا می خواهند کهنه ترین افکار را به نام مذهب رواج دهند، سنگ مریدی شما را به سینه می زنند. اینان بی تردید مورد تائید آن جناب نیستند اما برای شناسائی آنها- و همهء آنها- آزادی بیان و آزادی مطبوعات لازم است.

خامساً- اجازه فرمائید لحظه ای نیز به وکالت از طرف اقلیت های زردشتی و کلیمی و عیسوی عرض کنم که مذهب تشیع بیش از هزار سال است که در ایران، از زوایای گوناگون تبلیغ شده است. شرط انصاف نیست که فرزندان بیرم مشروطه پرست و امثال آنان از تبلیغ عقائد سیاسی و اجتماعی خود، در زمانی مناسب قبل از رفراندم، محروم گردند.

سادساً- توده های مردم که در جریان انقلاب لزوماً همهء قوای خود را بکار می برند پس از به ثمر رساندن انقلاب، چون پهلوان از میدان برون آمده، سخت نیازمند آرمیدن اند. این استراحت آنان را در وضعی انفعالی قرارمی دهد و تلقین پذیر می سازد. چنین است که پس از هر مدی با جزر جریان انقلابی روبروئیم. معمولاً کسی که از این وضع استفاده می کند آیة الله خمینی نیست: کسانی از این خلاء

(۵) نکته آن که عقاید این متفکران بدون برخورد با انتقاد وبطور یك جانبه انتشار یافت. کسی از آنان انتقادی نکرد، زیرا اولاً آزادی مباحثه نبود و ثانیاً کسانی چون من می گفتیم که اگر از این متفکران انتقاد کنیم، آنان را دربرابرحکومت ستم (که اینان به مبارزه با آن برخاسته بودند) تضعیف کرده ایم. چنین شد که مثلاً مسئلهء غربزدگی با مغلطه ها و سؤ تعبیر های فراوان اشاعه یافت.

(٦) در این زمینه خوانندگان را رجوع می دهم به مسئله مهم رابطهء ملت و روشنفکران، رابطهء فرهنگ و مردم، مسئلهء تأثیر فرزانگان در جامعه، رابطهء توده و پیشتاز و مانند آن ها.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

قدرت و آرمیدگی مردم استفاده می کنند که فقط تشنهء قدرت اند و بس. چنین است که پس از آن همه جوش و خروش انقلاب فرانسه ژنرال ناپلئون به میدان می آید. خروش انقلاب اکتبر دیکتاتوری سیاه استالین را به دنبال دارد. انقلابیون حماسه آفرین الجزایر خود را تسلیم بومدین می کنند. و مردم ویتنام و کامبوج پس از آن قهرمانی ها اکنون با دهانهاء باز ناظر قدرت نمائی ها و بلاهت های گروههای حاکم خویش اند. و چنین است که فرزانگان، و مخصوصاً رهبران سیاسی، برای ایجاد پادزهر این جریان مسئولیتی خطیر دارند. اینجاست که مخصوصاً تخریب بنای کهنه دیروز و ساختن بنای نو فردا با هم یکی می شود و این دو اندیشه با هم جوش می خورد.

آنچه می تواند عذر خواه کشته نشدن فرزانگان در این پیکار گرم و خونین باشد آن است که ضمن کمك به فرو ریختن بنای کهنه، عقاید خود را در بارهء برپائی بنای آینده شرافتمندانه و بدون بیم و هراس با ملت در میان گذارند. و اگر این فرصت فراهم نباشد عدالت مخدوش خواهد شد و بنای فردا فاقد همهء ارکان لازم خود خواهد بود.

ویران کردن بنای کهنه و برپا ساختن بنای فردا در واقع طرحی است واحد وجدائی ناپذیر. به عبارت بهتر انقلاب واقعی آن است که خراب کنندگان بنای ستم طرح روشنی از جامعهء آزاد و عادلانهء فردا در پیش چشم داشته باشند. هر چه این طرح آرمانی تر باشد و به نسبتی که همهء گروههای حق طلب، آرمان خود را - و شرکت واقعی خود را در ساختن این آرمان - در آئینهء انقلاب ببینند، انقلاب کامل تر، موفق تر و آینده ساز تر خواهد بود. و الا با جانشینی طبقه ای به جای طبقهء دیگر سر و کار خواهیم داشت و حکایت همچنان باقی.... و همچنان که گفتم حسن نیت و پا کدامنی رهبران طبقهء جدید، در چنبر پیچ وا پیچ روابط اجتماعی، معجز زیادی نخواهد کرد. قلمرو تأثیر رهبران اندك نیست، اما تاریخ نیز قوانین خاص خود را دارد. اگر راست است که تاریخ ساختهء افراد بشر است، این نیز راست است که همهء افراد بشر در وجود رهبران خلاصه نمی شوند.

البته بسیار پیش آمده است که ملتی تجسم و تبلور آرزو ها و آرمانهای خود را در وجود یك شخص دیده است. در این حال مسئولیتی بسیار سنگین بردوش چنین کسی نهاده می شود.

تاکنون کمتر کسی از این قهرمانان آن انصاف را داشته است که پس از تحصیل قدرت، آنچه را که مربوط به مردم است به مردم باز گرداند. چنین است که تا به امروز قهرمانان تنها خود را قوی خواسته اند و از این نکته غافل بوده اند که هر چه قهرمانان قوی تر، ملت ضعیف تر- و برعکس. تنها یکی از قهرمانان قرن بیستم- لنین- از بیان این حقیقت خودداری نکرد که جمع مردمان چیزی بیشتر از نبوع قهرمانان دارند. اما افسوس که پس از رسیدن به قدرت گفتهء خود را از یاد برد. و شما، از نظر داشتن سمت روحانی می توانید به این حقیقت جامهء عمل بپوشانید، وتضاد رابطهء ملت و دولت را به سود ملت، از میان بردارید. باشد که این بار گروهها و توده های مردم از شرکت در تعیین سرنوشت خویش معاف نشوند.

با توجه به آنچه گذشت، استدعای دیگر من آن است که شما در افتتاح جلسه های گفتگو در کلیهء مواردی که مربوط به سرنوشت کشور باشد، پیشقدم باشید. در اینجا باید به یك پرسش مقدر جواب بگویم: آیا گفتگو دربارهء این گونه مسائل در صف مبارزان جدائی نخواهد انداخت؟ پاسخ بی تردید منفی است، زیرا:

۱- کلیهء حق طلبان و دشمنان استبداد، از هر دسته و هر گروه، بی آن که گفتگوئی صورت گرفته باشد، رهبری سیاسی آن جناب را بی‌هیچگونه قید و شرطی تا حصول پیروزی پذیرفته اند(و یکی از این افراد، نویسندهء این سطور). هر کدام به سهم خود در اجرای این پیمان نانوشته پای می فشاریم. گفتگوی دوستانه اولاً این پیمان را استوار تر خواهد کرد. ثانیاً مقدمه ای خواهد بود برای توافقهای بعدی گروهها و جمعیت ها.

۲- تمام نهضت هائی که در قرن بیستم به پیروزی رسیده اند بر مبنای تشکیل جمعیت ها و گروههای گونا گون حق طلب در یك **جبههء مشترك** تکوین یافته اند. لازمهء وجود جبهه آن است که هر یك از اعضای جبهه، ضمن اجرای شعار های مشترك و تعقیب هدف مشترك سیاسی، موجودیت فکری و فرهنگی خود را حفظ کنند، نه این که همهء اعضاء دریك ایدیولوژی مستحیل شوند.

۳- بحث و گفتگو که لازمه اش گردهم آمدن است، دلها را به هم نزدیکتر خواهد کرد، تردیدها را مبدل به یقین خواهد کرد، سوء تفاهم ها را خواهد زدود، سهوها و اشتباهاتی را که چون موریانه بنای فردا راسست می کند از میان خواهد برد. در نتیجه مردمان آگاهی بیشتری خواهند یافت و شکاکان تجدید ایمان خواهند کرد، تك روان خود را تنها نخواهند یافت و نیرو های خود را در خدمت جمع خواهند نهاد؛ بی پناهان پناهی خواهند یافت و همه و همه نیرومندتر خواهند شد. تشکیل جبهه مشترك یعنی ساختن بنائی با چند ستون و هر چه ستونها پا بر جاتر، بنای اصلی استوار تر.

٤- خوب یا بد، هیچ ملتی یك پارچه نیست و در ایران نیز هم اکنون اختلاف اندیشه میان گروهها و جمعیت های مبارز و حق جوی وجود دارد. اگر هر جمعیت در پیلهء افکار خود بماند، جدائی عمیق تر خواهد شد و کار ساختن فردا دشوارتر. اما اگر گفتگو در میان باشد بسیاری از جدائی ها زدوده خواهد شد. «انقلاب بدون جدل و گفتگو ممکن است پیروز شود، اما محال است که بدون آن قوام و دوام یابد».(۷) برنقطهء زخم پذیری یك نهضت اگر دوستان انگشت نگذارند، دشمنان خنجر خواهند گذاشت. دوستان عیب کار را می گویند تا آنچه اصلی و اساسی است نجات یابد، و دشمنان از کاه کوه خواهند ساخت، تا آنچه اصلی و اساسی است نابود گردد. شك نیست که دشمنان داخلی ملت با اینکه زخمهای مهلکی خورده اند، چون گرگ زخم خورده در کمین فرصت اند. و انگهی ایران به سبب موقعیت خاص خود همیشه در معرض دسیسه کاری دولت های قوی بوده و هست. این امر که همهء دولت ها، اعم از کاپیتالیستی یا کمونیستی، در اختناق ایران بر یکدیگر سبقت گرفته اند، بسیار پر معنی است. .در آینده نیز اینان خواهند کوشید تا آنچه را که موجب اختناق مردم ایران است تقویت کنند و آنچه را که مایهء آزادی و آگاهی اوست بکوبند. پس مردم این دیار اگر کاملاً هوشیار نباشند نابود شده اند. تجربه های مکرر تاریخی نشان داده است که اگر ملتی در کل وجود خود آگاه و بیدار باشد با هر خطر نظامی و ضد فرهنگی مقابله خواهد کرد، و این همه تنها در یك دموکراسی بی قید و شرط به (ص ۳۸)

(۷) مضمون این گفته از آلبر کاموست.

۲۳ سنبله؛ نقطهء انفجار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

ترکیب جناح بندی حزب وحدت در انتخابات

جنگ انتخابات حزب وحدت در سال ۱۳۷۳، ظاهراً میان جناح رهبرشهید که به عنوان «جناح نصری ها» تبلیغ می شد و جناح اکبری که در پوشش «پاسداران» عمل می کرد، جریان داشت. بقیهء عناصر حزب وحدت چون در ترکیب سازمانهای منحلهء سابق هیچکدام دارای آن وزنه یی نبودند که مستقیماً وارد عرصهء رقابت جناحی شوند، ترجیح می دادند که از بین این دو، جناحی را انتخاب کنند که با معیارها و موقف اجتماعی و فکری شان مطابقت داشته باشد. نکته یی که در این مورد جالب و در عین حال برای شناخت جبهه بندی های درونی حزب وحدت موثر است، تقسیم بندی افراد هردوجناح بر اساس طرز تفکر سیاسی- مذهبی و موقف اجتماعی آنان است که این امر را از دو دیدگاه می توان بررسی کرد: یکی از دیدگاه ترکیب درونی سازمانهای منحلهء گذشته و دیگری از دیدگاه قشر بندی عناصر تشیع درباری و جامعهء هزاره.

از دیدگاه اول ملاحظه می کنیم که:

۱- افراد سازمان نصر به طور یکپارچه (اعم از عناصر تشیع درباری و جامعهء هزاره) از رهبر شهید حمایت کردند.(۱)

۲- از میان بقیه گروههای منحلهٔ به شمول «پاسداران»(۲)- که همسازمانی های آقای اکبری به حساب می رفتند- نیز تمامی شخصیت های آگاه و دلسوز نسبت به سرنوشت جامعهء هزاره در کنار رهبر شهید قرار گرفتند و در جناح اکبری صرفاً عناصری باقی ماندند که یا همچون امینی اشترلی و فصیحی (که در جریان تظاهرات کشته شد) تمام منطق شان را رقابت های ناسالم گروهی سابق در برابر سازمان نصر تشکیل می داد، یا همچون حکیم مبارز و داکتر احمدی (قوماندانان نظامی) به جرم دزدی و اعمال خلاف خویش از سوی رهبر شهید طرد شده بودند(۳) و یا همچون برخی های دیگر وابستهء سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران بودند(٤).

۳- عناصر تشیع درباری، از تمامی گروهها (به استثنای سازمان نصر که قبلاً تذکر داده شد) به طور اکثریت به جناح اکبری پیوستند(۵).

٤- گروه مستضعفین (به استثنای یکی دوتن که از روی مصلحت در کنار اکبری قرار گرفتند) چون از طرف اکبری و هواداران وی به شدت تکفیر می شد و از جانب دیگر شایبهء وابسته گی این گروه به مجاهدن خلق ایران، آن را در ذهن مقامات «جمهوری اسلامی» غیر قابل قبول ساخته(٦) و در نتیجه عناصر وابسته به ایران را در مخالفتش قرار می داد، چاره و راهی جز پیوستن به رهبر شهید نداشت. (البته در این زمینه می توان برخی همگونی های نسبی در دیدگاه و طرز تفکر سیاسی- اعتقادی مستضعفین با سازمان نصر و همچنین داشتن موقعیت های حساس تشکیلاتی در جناح رهبر شهید را نیز ذی دخل دانست که به هر حال، می توانستند در کنار عامل اساسی فوق تأثیر داشته باشند.)

بناءً از دیدگاه اول جناح رهبر شهید عبارت بود از:

۱- تمام افراد و اعضای سازمان نصر

۲- تمامی شخصیت ها و عناصر آگاه جامعهء هزاره

۳- عناصر غیر قابل قبول برای سیاست های جمهوری اسلامی ایران

و جناح اکبری متشکل بود از:

۱- عناصر وابسته به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران.

۲- تمامی چهره ها و مدافعین اشرافیت نژادی تشیع درباری

۳- افراد محصور در تفکرات گروهی سابق

و اما اگر این ترکیب را از دیدگاه قشر بندی عناصر تشیع درباری وجامعهء هزاره مطالعه کنیم، متوجه می شویم که:

۱- قشر روحانی- اشرافی تشیع درباری که همیشه خود را در مقام رهبری جامعهء هزاره دیده بودند، به طور یکپارچه و بدون استثناء در برابر رهبر شهید موضع گرفتند که حتی به عنوان نمونه هم یکی از آنان در کنار رهبر شهید قرار نگرفت؛ در این دسته می توان از سیدفاضل، سیدمرتضوی، سیدعالمی، سیدبلخابی، سیدلولنجی، سیدجگرن، سیدرضوانی و غیره به عنوان مخالفین علنی و از سید حکیمی، سیدظاهر محقق، آیت الله سیدبهشتی (که در هوای مرجعیت نیز بود)به عنوان کسانی که مخالفت خویش را به شکل مرموز و در قالب موضع میانجی گرانه در بین دو جناح (در واقع دو جناح تشیع درباری) کتمان کردند، اما مهم خویش را در تبلیغات منفی بر علیه شخصیت رهبر شهید به سر رسانیدند، نام برد.

۲- قشر جوان تشیع درباری به دو دسته تقسیم شدند که هر کدام در جناح مربوطهء خویش برای تأمین و استحکام منافع قشری تشیع درباری فعالیت می کردند. در واقع رهبری اصلی جنگ و رقابت را در هردو جناح (چنانچه بعداً روشن خواهد شد) همین قشر بر عهده داشتند و سایر افراد با تمام حسن نیت و صداقت در برابر جناح و حتی دیدگاه سیاسی خویش صرفاً راهی را می پیمودند که با نظرداشت منافع شبکهء تشیع درباری پیش پای شان قرار داده شده و در نهایت اهداف خاص این شبکه را به پیروزی می رساند.

در تقسیم بندی قشر جوان تشیع درباری در دو جناح حزب وحدت می توان عوامل رقابت های گروهی(۷)، سنخیت های روحی و فکری، پایگاه و موقف اجتماعی و... را اساسی خواند.

۳- شخصیت ها و عناصر مربوط به جامعهء هزاره، عمدتاً با نظرداشت سطح شعور سیاسی خویش تقسیم بندی شدند: افرادی که حد اقل درکی از فضا و موقعیت سیاسی- اجتماعی جامعهء خویش داشتند، در کنار رهبر شهید قرار گرفتند، ولی عناصری که تحمیق، شعور سیاسی- اجتماعی شان را مهار کرده و پول، غریزهء خودگرایی فردی شان را اشباع می کرد، در جوار اکبری و سیدفاضل رفتند و یك عدهء محدود که نه از پول گذشته می توانستند و نه هم توان گریز از چشم ملامتگر مردم را داشتند، تا آخر در موضع «هم خدا و هم خرما» باقی ماندند.(۸)

«ملوك جنگی» (۹) های تشیع درباری در جریان انتخابات

چهره های تشیع درباری با تقسیم شدن خویش در دو جناح حزب وحدت، خطرناك ترین «ملوك جنگی» سیاسی(۱۰) را در جامعهء هزاره به راه انداختند که اگر رهبری قاطع و مدبرانهء رهبر شهید و حضور آگاهانهء مردم درصحنه نمی بود،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

آخرین ریشه های حیات و رشد سیاسی را در این جامعه به نفع آقایی مذهبی، سیاسی و اجتماعی تشیع درباری می خشکاند. افشای روابط پیچیده یی که حلقه های مختلف شبکهء تشیع درباری را به هم پیوند میداد، بزرگترین دستاورد سیاسی جامعه و رهبریت سیاسی هزاره بود که در جریان انتخابات بدان نایل آمدند و در روشنایی آن، مکتوم ترین سیاستها و تاکتیکهای دشمن را شناسایی و خنثی نمودند.

شکی نیست که چهره های تشیع درباری در موارد بسیار باهم مخالفت و تضاد داشته و حتی بعضی از اینها به شدت از همدیگر متنفر بودند؛ ولی این مخالفت و تضاد و تنفر هیچگاهی به معنای آن نبود که یکی از این طرف ها حاضر شود منافع کلیدی اشرافیت مذهبی خویش را در جامعهء هزاره قربانی آن سازد. به همین خاطر بود که تمام عناصر وچهره های تشیع درباری از هر راه و با هر وسیله یی که می رفتند، به سوی مقصد واحد و در راستای تحقق هدف واحد تلاش می کردند. حفظ منافع محوری شبکه، برای تمامی چهره های تشیع درباری به عنوان معیار و محك عملکرد و اتخاذ تاکتیك های شان مطرح بود که در این رابطه هیچگونه فرقی میان سیدفاضل و سیدمرتضوی با سیدسجادی و سید محقق زاده وجود نداشت. هر چهره یی از تشیع درباری با حفظ صداقت خود در برابر منافع محوری شبکه، به شیوه ها و تاکتیك های خاص خود متوسل می شد و اگر احیاناً تضاد و مخالفتی هم میان آنان بروز می کرد، بر سر درستی یا نادرستی این تاکتیك ها بود، نه اینکه در اساس تفکر و جهان بینی و حتی ستراتیژی همدیگر شکی داشته باشند، بناءً تقسیم شدن چهره های تشیع درباری در جبهات مختلف به معنای آن نبود که گویا آنان سرنوشت و ایمان وتعهد خویش را در گرو جبههء انتخابی شان می دیدند، بلکه به معنای آن بود که از نتیجهء اختلافات و کشمکش های این جبهات، هرکدام آیندهء بهتر و منافع بیشتری را برای شبکهء مشترك خویش تضمین کنند.

در جریان انتخابات حزب وحدت، با آنکه جنگ به صورت ظاهر میان طرفداران رهبر شهید و طرفداران اکبری قلمداد می شد، در واقعیت امر این چهره های تشیع درباری بودند که گردانندهگی و رهبری جنگ را در دست داشته و اغلب حتی با جلسات مخفی و شبانهء خویش در منزل سیدظاهر محقق یا مرکز فرهنگی «جهاد دانش»، تمام برنامه ها و دستورالعمل های خویش را به هماهنگی می رساندند.(۱۱)

جمعی از موسفیدان شورای مساجد که قبل از جریان انتخابات برای رسانیدن پیام و خواست مردم با اکثریت مسؤولین بلند پایهء حزب دیدار کرده بودند، عقیده داشتند که حتی شخص آقای اکبری در اکثر موارد به تحریکات سیدفاضل و سیدکاظمی و سید مرتضوی عمل می کرد. این موسفیدان در خاطرات خود نقل می کنند که چندین بار از زبان آقای اکبری شنیده اند که اعتراف کرده است که در جریان حوادثی که اتفاق می افتد، وی نقش فردی ندارد، بلکه این «حزب» و «شورای مرکزی» و «شورای عالی نظارت» است که با سیاست های آقای مزاری مخالف اند؛ بناءً تصمیم بر عزل آقای مزاری از ریاست حزب، تصمیم جمعی است، نه فردی؛ اما در همین حال وقتی با سید فاضل و سید مرتضوی دیدار کرده اند، آنها بیشتر از مواضع فردی خود بر رهبر شهید حمله کرده و ایشان را عامل انحراف سیاسی واعتقادی در حزب می خواندند. در جریان یکی از این صحبت ها سید فاضل به صراحت می گوید که سیاست های حزب به دست کمونیست ها و شعله یی ها افتیده و فعلاً این حساسیت ها را در میان مردم نیز همین کمونیست ها و شعله یی ها دامن می زنند که از موقف خود به هراس افتیده اند. سیدفاضل با اطمینان می گوید که دیگر زمان اینگونه سیاست ها واینگونه اشخاص به سر رسیده است.

شبکهء تشیع درباری برای رهبری مخفی برنامه های خویش در برابر رهبرشهید، شورای سیاسی یی را تشکیل داده بود که طبق اطلاع رهبرشهید ظاهراً سیدفاضل، سیدمرتضوی، سیدکاظمی، سیدعالمی بلخی و اکبری در ترکیب آن قرار داشتند. تمامی تصامیم تشیع درباری توسط همین شورا اتخاذ گردیده و طرح های مهم آنان نیز در همین شورا به فیصله می رسید. این شورا از همکاری و همدستی سایر رجال تشیع درباری که در درون حرکت اسلامی فعالیت داشتند، نیز برخوردار بود.

چهره های دوست تشیع درباری که در کنار رهبرشهید قرار داشتند، نیز دارای طرح و برنامه های دقیقی بودند. این دسته در ظاهر امر تمام تلاش خود را معطوف پیروزی جناح رهبرشهید در جریان انتخابات ساخته و از هرگونه امکان برای شکست جناح اکبری استفاده می کردند ، اما در واقع ماهیت تمام این تلاش ها را نه تعهد و احساس مسؤولیت آنان در قبال سرنوشت جامعه یا حتی حزب وحدت، بلکه حفظ و استحکام پایه های نفوذ شان در جوار رهبریت سیاسی تشکیل می داد که از طریق این موقعیت اهداف متعددی را تحقق می بخشیدند؛ مثلاً می توانستند:

۱-آن بخشی از فعالیتهای شبکهء خویش را به سر رسانند که سیدفاضل و سید مرتضوی و سایرهمدستانشان به علت موقعیت خاص خویش از انجام آن عاجز بودند.

۲- با حلقه زدن در جوار رهبریت سیاسی، از رسیدن عناصر، شخصیت ها و متن جامعهء هزاره به این مقام جلوگیری کنند. (برخورد های توهین آمیز وکاملاً حساب شدهء این عناصر با مسؤولین، شخصیت ها و حتی متنفذین و موسفیدان جامعهء هزاره که خواهان ملاقات با رهبر شهید بودند، یکی از عمده ترین عوامل آزرده گی ها و حتی جبهه گیری ها در مخالفت با رهبرشهید بود.)(۱۳)

۳- در صورت موفقیت رهبرشهید (که بهر حال، مسلم به نظر می رسید) از حد اکثر امتیازات حزبی برخوردار شده و ذریعهء آن پایگاه اجتماعی خویش را در درون جامعه تقویت نمایند.(۱٤)

٤- با پیروزی رهبر شهید از احتمال خلع سلاح و خلع صلاحیت شدن توسط اکبری و اطرافیان او، جلوگیری می کردند؛ چه آنکه آقای اکبری و مجموعهء اطرافیان وی به دلایل متعدد از این «آقایان» متنفر بوده و آنان را عامل عمدهء بدبختی های خویش در رقابت جناحی تصور می نمودند.

تقابل «مردم» و «پول» در انتخابات

در مورد انگیزه و علت واقعی کشانده شدن مردم در صحنهء انتخابات حزب وحدت، دیدگاهها و نظریات گوناگونی وجود دارد؛ ولی این امر واقعیت مسلم است که مردم با درك حساسیت اوضاع، آگاهانه و به خواست و ارادهء خودشان به صحنه آمدند تا ازرهبریت سیاسی خویش در برابر معامله گران تشیع درباری حمایت نمایند؛

آنچه که در این جریان مردم را به تشویش انداخته و نسبت به پیروزی خاینین تشیع درباری دچار بیم ساخته بود، یکی ترکیب خاص شورای مرکزی بود که بهرحال، نفوذ و وزنهء شیعیان درباری در آن بیشتر به نظر می رسید و دیگری پول سرسام آوری بود که از سوی حاکمیت انحصاری(۱۵) و سفارت ایران در کابل(۱٦) پخش می گردید. احمدشاه مسعود در یکی از رجز خوانی های خویش گفته بود که مصرف دو جنگ را بر سر انتخابات حزب وحدت سرمایه گذاری کرده و حتی با ترجمان و پهلوان یحیی شرط زده بود که جناح طرفدار وی برنده است!

آقای سیدمحمدسجادی در سفری که در بهار سال ۱۳۷۳ به غزنی داشت، از توزیع پول توسط جناح اکبری با نگرانی یاد کرد و مخصوصاً از رهبرشهید انتقاد داشت که با امساك و سخت گیری بیش از حد خود، باعث شده است که جمعی که «صرفاً نوکر پول اند»، ترجیحاً شکار جناح مقابل شوند. آقای سجادی معتقد بود که اگر این جناح به اندازهء نصف طرف مقابل پول مصرف کند، بسیاری ها به اینسو رأی می دهند. ظاهراً به خاطر همین مشکلات بود که آقای سجادی انتخابات حزب را «یك عقبهء خطرناك» خواند که تمام تلاش آنها را عبور و پشت سر نهادن این عقبه تشکیل می دهد. آقای سیدعلاً نیز با لحن خاص خود گفت: «پهلوانی خطرناکی پیش رو داریم؛ ببینیم کی پیروز می شود!»

با توجه به تغییر موازنه یی که ظاهراً توسط «پول» در رقابت انتخاباتی حزب وحدت ایجاد شده بود، مردم به خوبی درك می کردند که حضور آنان در صحنه تنها امکانی است که می تواند فقر جناح مردمی حزب را در برابر جناح مزدور و معامله گر جبران کند.

(ادامه دارد)

---

(۱) در تفسیر این امر می توان دلایل متعددی را یادآور شد که عمده ترین آن (برعلاوهء رقابت سازمانی با «پاسداران») تفکر نسبتاً باز و جهان بینی وسیع افراد سازمان نصر بود که بهر حال، نمی توانستند در کنار جناح اکبری قرار گیرند که ترکیب آن را مطلقاً افرادی با تفکر منجمد، جهان بینی بسته و بینش محدود تشکیل می داد. تنها فردی که ازمیان «نصری ها» به جناح اکبری گرایش پیداکرد، یکی از قوماندانان شهری کابل به نام «مسلمی» بود که به خاطر محصور بودنش در پیلهء دگماتیزم ایدیالوژیك، هدف شکار شخصی به نام «سید قبادی» قرار گرفت و از طریق او به دام توطیه های خاینانهء سیدفاضل (و بعداً اکبری) افتاد. مسلمی از ابتدای آمدن رهبر شهید به غرب کابل، به بهانهء حضور «کمونیست ها» در کنار حزب وحدت، سر به مخالفت برداشت و بعداً این مخالفت با شهادت جنرال ابراهیمی توسط افراد مسلمی و

اختطاف و ناپدید شدن ثارنوال حبیب، که مسؤول تحقیق و پی گیری قضیه بود، اوج گرفت.موصوف درسال ۱۳۷۱ هنگام محاصرهء چنداول توسط نیروهای فاشیزم، از حرکت نیروهای حزب وحدت غرض درهم شکستن این محاصره جلوگیری کرد و استدلالش هم این بود که با سقوط «شورای نظار»، «کمونیست ها» حاکم می شوند! رهبر شهید در سخنرانی جشن میلاد امام علی علیه السلام (۱۵ جدی ۱۳۷۱) از این حادثه به تلخی یاد کرده، عاملین آنرا از لحاظ تفکر و عملکرد سیاسی- اعتقادی به «خوارج» تشبیه نمودند. مسلمی در موضع مخالفت خویش با رهبر شهید، در سال ۱۳۷۳ با اشتراك عده یی از قوماندانان وابسته به تشیع درباری، کمیسیون نظامی یی را بر علیه رهبر شهید تشکیل داد. وی پس از قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ به طور مرموزی در غرب کابل ناپدید شد.

به غیر از این مورد کاملاً منحصر به فرد، بقیه اعضای سازمان نصر یا به طور آشکار در جبههء دفاع از رهبرشهید قرار داشتند یا اگر هم احیاناً با رهبرشهید مخالف بودند (مانند آقای سیدعباس حکیمی) ترجیح می دادند که با اتخاذ انزوای سیاسی در فردیت خویش به این مخالفت ادامه دهند، اما تحت رهبری اکبری قلمداد نشوند!

(۲)شخصیت های «پاسداران» در حمایت خویش از رهبر شهید، حتی با طعنه ها و تأویلات رکیك همسازمانی های دیروزی خویش نیز مواجه شده و مورد مبتذل ترین اتهامات قرار گرفتند.

(۳) در این زمینه و موارد مشابه رجوع شود به خاطرات محترم حاجی امینی، عضو شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی که در کابل قوماندانی فرقهء (۹۶) را بر عهده داشتند و نیز خاطرات محترم بهرامی، آمر کشف حزب وحدت، در نشر ات «صفحهء نو»، مبحث «تشیع درباری، از خیانت مذهبی تا برده گی سیاسی»

(٤) پهلوان یحیی، یکی از کارمندان امنیت شورای نظار، که در اوایل زمستان ۱۳۷٤ همراه با عبدالواحد ورسجی به عنوان هیأت شورای نظار به بامیان آمده بود، در حضور سلیمیان، معاون ستاد پشتیبانی وزارت خارجهء ایران، و آقای ورسجی افشاء کرد که وی اسناد دقیقی در دست دارد که اکبری شخصاً وابستهء سازمان اطلاعات ایران بوده و از سال ۱۳۵۹ سالانه پنج هزار دالر از این سازمان معاش می گیرد!

(۵) در این میان صرفاً سید محقق زاده (نیرو)، سید رزمجو(حرکت) و سیدفاضل حسینی(شورا) استثناء بودند که عمدتاً به علت وابسته گی های فامیلی یا مصلحت های خاص سیاسی خویش با سیدمحمدسجادی و سیدعلاً رحمتی در جناح رهبرشهید باقی ماندند.

(٦) در صحبتی که اوایل زمستان ۱۳۷٤ با آقای خاضع، یکتن از مأمورین اطلاعاتی پاسداران ایران که در ترکیب هیأتی به بامیان آمده بود، داشتیم، وی ابراز عقیده کرد که جدا شدن جناح اکبری از حزب وحدت ناشی از اشتباهات رهبرشهید بوده که بیشتر آنها از القائات و نفوذ زایدالوصف «مجاهدین خلق» (مجاهدین مستضعفین) و عناصر وابسته به رژیم گذشته ناشی می شده است. وی این دو عنصر را «مخالف وحدت شیعیان و مخالف نظام جمهوری اسلامی» قلمداد کرده، گفت که جناح آقای اکبری تلاش می کرد رهبر شهید و حزب وحدت را از دام آنان نجات دهد!... خاضع کسی است که در دستگیری، شکنجه و رد مرز مهاجرین جامعهء هزاره در ایران و مخالفت خویش با سیاست های مستقلانهء رهبرشهید معروف ترین چهره به شمار می رود. وی برای جمعی از مهاجرینی که به جرم اعتراض به سیاست های فاشیستی و ضد اسلامی «جمهوری اسلامی» بازداشت شده بودند، تفنگچه اش را در شقیقهء یکی از بازداشت شده گان گذاشته و با غرور و قاطعیت گفته بود که:«در افغانستان شیعه ای که ادعای استقلال کند، با کولت از مُخش در می آریم!»

(۷) آقای سیدعلاً در صحبت هایی که اوایل زمستان ۱۳۷٤ در بامیان داشتیم، به صراحت می گفتند که به خدا قسم اگر نه این بود که در زنده گی خود تحمل دیدن این «مردکه» (اکبری) را در مقام رهبری نداشتم، یك لحظه در اینجاها نمی ماندم و می رفتم هر جایی که می رفتم! وی در این صحبت از خاطرات خود با اکبری قبل از تشکیل حزب وحدت و بعد از تشکیل در جریان جلسات آن یادآوری کرد که «چقدر باهم پنجه انداخته اند» و «چقدر به هم زهر چشم نشان داده اند!»

(۸) یکی از دوستان می گفت که کسانی که در جناح اکبری مانده اند، نه وجدان دارند و نه عقل: وجدان ندارند که در کنار قاتلین مسلم مردم و جامعهء خود قرار گرفته اند و عقل ندارند تا ناکامی و ابتذال مطلق سیاسی تشیع درباری را در برابر جامعهء هزاره و خط خون رهبر شهید درك کنند و حد اقل مانند بعضی ها موضع میانه و استفاده جویانه را اتخاذ نمایند!

(۹) «ملوك» اسم قومی است که در منطقهء «قلوچ»، از مربوطات ولسوالی قره باغ ولایت غزنی،زنده گی می کنند. این قوم در میان هزاره های غزنی به شوخ طبعی معروف بوده و مخصوصاً «ملوك جنگی» آنان زبانزد همه است که اغلباً برای بیان جنگ های ساخته گی و دروغین غرض تحقق هدف واحد طرفین جنگ به کار می رود. در این جنگ معمولاً دو نفر به ظاهر باهم دعوا و مناقشه راه می اندازند تا فرد سومی را بکوبند.

(۱۰) تاکتیك «ملوك جنگی» تشیع درباری قبل از دوران جهاد که جبهه و جناح بندی سیاسی در درون جامعهء هزاره وجود نداشت، بیشتر برای حفظ موقف اجتماعی شیعیان درباری غرض شیره کشی های اقتصادی بود که هرکدام با استفاده از «ضد منبر» و «ضد تکیه» مملوکهء خود، جمعی از مریدان را در اطراف خود جمع کرده و با تبلیغ و انتقاد و اعتراض علیه آن دیگر و گسترش دادن این رقابت تا سطح هم چشمی های محلی و قومی مریدان، زمینهء بهره کشی از این جمع را مساعد می ساختند. در این زمینه روشن ترین مثال مربوط به رقابت های آیت الله سیدسرور واعظ و سیدعبدالحمید ناصر و سیدمصباح و دیگر آقایون است که در ظاهر شدیداً با همدیگر کشمکش داشتند و هر کدام برای خود مریدانی را جمع کرده بودند تا از حلق خود و فرزندان خود گرفته برای آقایون بارگاه و تشریفات و بنز سیاه و سبز فراهم نمایند. اما در همین حال تمام این آقایون در برابر شهید مبلغ و سایر روحانیون، طلاب و روشنفکران متعهد به سرنوشت جامعهء هزاره و افشاء کننده گان ماهیت ضد مذهبی غاصبان «منبر»، دارای جبهه و صف واحد بودند و تمام مخالفت ها و تبلیغات شان نیز در یك منظومهء کاملاً دقیق و هماهنگ رهبری می شد.

در دوران جهاد، با به وجود آمدن احزاب سیاسی در درون جامعهء هزاره و مساعد شدن زمینهء سیاسی برای زالوهای مکندهء تشیع درباری، تمامی این چهره ها با توجه به سنخیت فکری و بینش خاص سیاسی و مذهبی خویش، داخل یکی از این احزاب گردیده، برای موقف و موقعیت اجتماعی خویش پشتوانهء سیاسی را نیز به دست آوردند. جنگ های داخلی در هزاره جات که چیزی جز جنگ رقابت رهبری میان چهره ها و دسته های مختلف شبکهء تشیع درباری نبود، نمونه های آشکاری از «ملوك جنگی» سیاسی این شبکه را بر علیه جامعهء هزاره به تاریخ سپرد. جنگ داخلی در هزاره جات، برخلاف آنچه که از سوی طرف های متخاصم جارزده می شد، جنگ «حق و باطل» نبود، جنگ لاشخواران درباری برای کسب موقعیت رهبری سیاسی و مذهبی بود. در این «ملوك جنگی» خونین هزاران تن از بهترین و فداکارترین فرزندان جامعهء هزاره به دستور و طبق برنامهء اربابان مذهبی تشیع درباری- که تا آخر در پشت پرده باقی ماندند- به جان هم افتادند و به خاك و خون غلطیدند، اما حتی برای نمونهء تصادفی هم اگر خواسته باشیم، یك تن از رجال و چهره های تشیع درباری آسیب ندید، و چه بسا که در ختم هر جنگ خونین، وقتی بساط صلح وآشتی پهن می شد، این چهره ها از جبهات متخاصم ظاهر گردیده، صمیمانه همدیگر را در آغوش می کشیدند و از سلامتی دیدارهم ابراز شادمانی می کردند! این «ملوك جنگی» خونین تفسیر دقیق این شعر خوب از سمیع حامد است که:

دو رهبر خفته بر روی دو بستر — دو عسکر خسته در بین دو سنگر
دو رهبر پشت میز صلح خندان — دو [illegible] بر سر گور دو عسکر

(۱۱) محترم واعظی شهرستانی حکایت می کنند که در جریان انتخابات با تلاشهای فراو[illegible] شده بودند که جمعی از پاسداران را که آقای افکاری در رأس آنان قرار داشت، متقاعد سازند که مشترکاً نزد اکبری رفته و از او بخواهند که دست از مخالفت با رهبر[illegible] بردارد، در غیر آن این جمع از کنار او جدا خواهند شد. ایشان (آقای واعظی) مسأله را با رهبر شهید نیز مطرح کرده، پیشنهاد کردند که تا عملی شدن این طرح جلو[illegible]سری حرکت های عجولانه گرفته شود. اما دیری نمی گذرد که قضیه به اطلاع اکبری رسانده می شود و او موفق می گردد که از کانال های خاص خویش این طرح را خنثی نموده، از عملی شدن آن جلوگیری کند. آقای واعظی می گویند که افشای این طرح توسط یکی از آقایون درباری صورت گرفته که با وجههء روشنفکری در کنار رهبر شهید قرار داشته و ظاهراً هیچکسی گمان چنین کاری را از او نداشته است!

(ص ٤١)

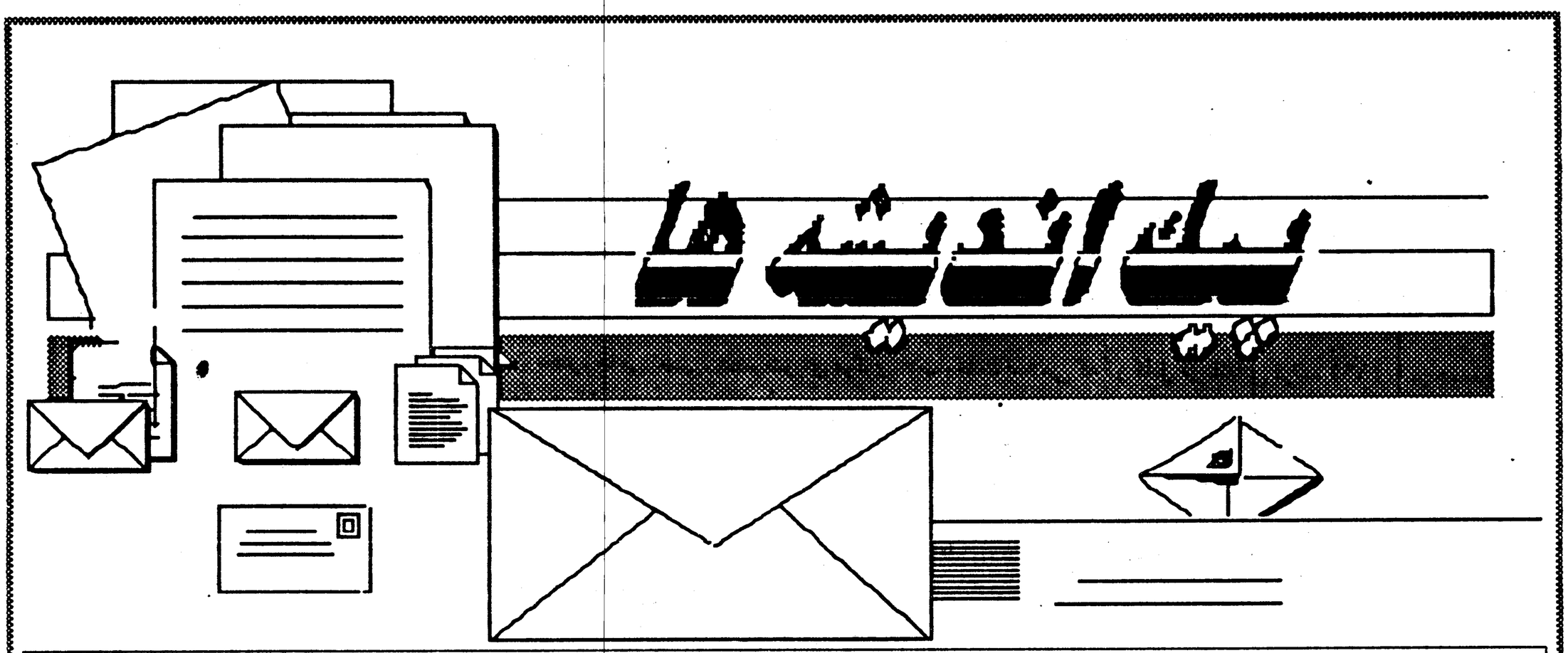

کارکنان محترم مجله "عصری برای عدالت"،

سلام های خود و دوستانم را به حضور تان تقدیم می دارم و از خداوند برای شما کامیابی آرزو می کنم.

بنده یکی از مشتاقان مجله شما بوده و صادقانه اعتراف می کنم که تاکنون در افغانستان کسی با این سبك و عمق مسایل اجتماعی و سیاسی را تحلیل و تجزیه نکرده است. من با مسایل زیادی از طریق نشریه شما آشنا شده و معلومات می گیرم و یکتعداد از دوستان رانیز به خواندن آن تشویق می نمایم. من افتخار می کنم که کشور ما همچون نویسنده گان و مغزهای بزرگ اندیش دارد و این افتخار برای تمام مردم افغانستان است که شما فرزندان آن می باشید.

در ضمن این نامه چند نکته را که با خواندن نشریه شما به ذهن ها می رسد، تذکر می دهم و امیدوارم که پاسخ های خود را دریافت دارم؛ البته باید اضافه کنم که این نکته ها هیچگاهی از شدت علاقه ام به نشریه کم نکرده و کم نخواهد کرد.

الف: در نشریه شما بوی یك کینه و عقده در برابر ملیت تاجك می آید که این امر به نظر من و اکثر علاقمندان نشریه یکمقدار برخورد عقده ای و غیر معقول است و به زیان وحدت ملی و برادری ملیت ها و اقوام کشور ما تمام خواهد شد. شما می بینید که پس از شهادت محترم عبدالعلی مزاری حوادث زیادی در کشور پیش آمده که از نظر شدت و عمیق بودن و فاجعه ناك بودن خود، حوادث قبلی را زیر سوال برده است. درست است که در کابل به خاطر یك سلسله خود خواهی ها و قدرت طلبی و چوکی طلبی ها بین دو ملیت برادر تاجك و هزاره جنگ های شدیدی پیش آمد و هلاکت و نابودی و ویرانی زیادی بر هر دو طرف وارد شد، اما فکر می کنم منصفانه و قابل قبول نخواهد بود که علت یا مسؤولیت آن را یکجانبه بردوش دولت اسلامی بیندازیم و دیگر هیچ عامل را در نظر نگیریم. به نظر من اگر مسأله خلاصه به همین دو طرف جنگ باشد، همانقدر که مسعود نظامی گرا وغیر سیاسی و عاقبت نیندیشانه برخورد کرد، حزب وحدت نیز هیچگاه غیر از منطق و زبان جنگ راهی را پیش نگرفت و مرحوم مزاری همیشه از این دولت با انتقاد و بدبینی یاد می کرد که خود به خود زمینه صلح و آشتی و اعتماد را نابود می کرد. شما می دانید که طرفین جنگ همیشه آنقدر در برابر هم دیگر حساسیت دارند که از کوچکترین مسأله احساس وحشت کرده و آنرا حمل بر دشمنی نموده و برای دفاع از خود آمادگی می گیرند. اما اگر اندکی قضایا را عمیق تر مطالعه کرده متوجه می شویم که ریشه اصلی این جنگها و کینه ها نه مسعود و مرحوم مزاری بلکه کشور های خارجی بوده اند که برای منافع خود از آشتی اینها جلوگیری می کرده اند، دولت مستقل و ملی و قدرتمند در افغانستان هم برای پاکستان و هم برای ایران قابل قبول نبود و اینها از هر وسیله برای ضعیف ساختن آن تلاش کردند. شما ببینید که ایران تازمان حیات مرحوم مزاری شدیداً از وی برضد دولت اسلامی حمایت کرد، اما پس از آن طرفدار دولت شد و به حمایت همه جانبه آن پرداخت. پاکستان ابتداء از دولت حمایت می کرد و بعداً از حزب اسلامی آقای حکمتیار حمایت کرد و بعد از آنکه حزب اسلامی هم نتوانست اهدافش را به پیروزی برساند، گروه "طالبان" را ایجاد کرد و صریحاً آنها را حمایت و تمویل کرد و دیدیم که این طالب ها آنقدر مغرور، متعصب وضد برادری ملیت ها و اقوام بودند که در اولین فرصت مرحوم مزاری را شهید ساختند و با آن بی حرمتی باوی برخورد کردند که طبعاً ملیت برادر هزاره را در موضع دشمنی با خود انداختند. از آن پس جنگ های "طالبان" برضد دولت شروع شد و دیدیم که همان راکت بازی و قتل مردم بیگناه از نو بر مردم کابل تحمیل شد. فعلاً که حزب اسلامی از تحت کنترول پاکستان آزاد شده است، بدون هیچکدام مشکل به دولت پیوسته و ملاحظه می کنیم که بین مسعود و حکمتیار که چقدر دشمنی شان عمیق و آشتی ناپذیر خوانده می شد، صمیمی ترین اعتماد و دوستی برقرار شده، در حالیکه نه جنگ، و خصومت حزب وحدت و مرحوم مزاری به این پایه می رسید و نه عوامل و علت های فاصله و دشمنی شان اینقدر زیاد بود. بناءً قبول می کنیم که عامل آن جنگها و کینه ها دستهای خارجی بوده که هر لحظه قطع شوند و طرفین مستقلانه تصمیم بگیرند، جنجال و نزاع ختم می شود.

برادران محترم، در چنین حالی که تغییرات زیادی در اوضاع و جبهه گیری های کشور پیش آمده ومسایل زیادی روشن شده است،با تأسف که شما هنوز هم در همان موضع گذشته خود که ناشی از عقده های زمان جنگ است، باقی مانده و حتی پافشاری می کنید که با توجه به قدرت علمی و منطقی شما بعید و غیر قابل توجیه است و نمی دانم که هنوز هم چه عوامل در تشدید بدبینی تان در برابر دولت اسلامی و ملیت تاجك نقش و دخالت می کند و شما را با این همه روشن بینی تان در جبهه ناخواسته قرار می دهد. حوادث کنونی ادامه تعصبات کور طالب ها، ناکام

ماندن تلاش ها به خاطر سقوط دادن دولت، ائتلاف حکمتیار با دولت، تغییرات و روشن شدن افکار بین المللی در رابطه با قضایای کشور، مشخص شدن دخالت های خارجی و بیگانه در ایجاد دشمنی ها و کینه های اجتماعی و سیاسی وغیره، باید خیلی مسایل را برایتان روشن کرده باشد. این نکته را هم باید در نظر داشت که اگر احیاناً به جای دولت اسلامی کنونی طالب ها به قدرت برسند، چه تاریخ سیاهی دوباره بر کشور حاکم خواهد شد؟ آیا بهتر نیست که به خاطر مصلحت اجتماع و تاریخ، خیلی نابسامانی ها را تحمل کنیم و خیلی از کینه ها وعقده های خویش را به فراموشی بسپاریم؟ نقطه های پیوند و اشتراك شما و دولت اسلامی آنقدر زیاد است که این کینه ها و دشمنی ها در برابر آنها خیلی کوچك و کم اهمیت معلوم می شود.

ب: بر اساس تحلیل خود شما و روشن شدن قضایا، عامل عمده اختلاف و بدبینی همین کسانی بوده اند که شما آنها را "تشیع درباری" نام کرده و اکنون برای همه ثابت شده که آنها از لحاظ اجتماعی متعلق به ملیت برادر هزاره نبوده و برای موقف و منافع خود مسایل تفرقه انگیز را مطرح کرده و باعث جدایی و کینه میان دو ملیت تاجك و هزاره شدند؛ اما بازهم این خود شمایید که زمینه بهره برداری های سوء این اشخاص را مساعد می سازید، چون اگر شما با دولت اسلامی از روی حسن نیت و اعتماد برخورد کنید و با آن بپیوندید، خود به خود جایگاه اصلی تان را به دست می آورید و آنها رانده می شوند، اما اگر شما بر موضع دشمنی خود پافشاری کنید، طبعاً آنها خود را بیشتر دوست دولت جلوه داده و برعلیه شما تبلیغ می کنند، چنانچه که یکعده به همین ترتیب از دوری حزب اسلامی و دولت نیز استفاده می کردند که اکنون باپیوستن حزب اسلامی به دولت رفع شده است. به نظر بنده کلید رفع همه مشکلات تفاهم، دوستی و اعتماد است و یقین دارم که اگر شما با این قدرت علمی و زیبایی استدلال و بیان پشتوانه این کار شوید، نه تنها مشکلات رفع می شود، بلکه استوار ترین دوستی هم میان ملیت ها و مخصوصاً دو ملیت همسرنوشت و برادر تاجك و هزاره ایجاد می شود.

به امیدآنروزی که برادرها، صمیمانه دست هم دیگر را فشار دهند

بااحترام

منصور جلالی ٤-٨-١٩٩٦ اسلام آباد

برادر عزیز و نهایت عالیقدر، آقای جلالی،

حسن نظر و تمنیات نیك ما را نیز بپذیرید و امیدواریم که این سنت نیك را همیشه پایدار نگهدارید که قبل از آنکه نظریات مخالف به انبان عقده و گره در ذهن و روان تبدیل شوند، بهتر است که به شکل صمیمانه و صادقانه برای جانب مخالف مطرح شوند. ما معتقدیم که دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، جلو تمام حوادثی را می گیرند که عامل آنها افرادی اند که هیچگونه تعهدی برای برخورد منطقی در برابر معضلات اجتماعی و سیاسی ندارند و با کتمان بی منطقی هاست که عقده های روحی و فکری به جنگ و خیانت هایی منجر می شوند که عاملین آنها با منطق فرسوده، خویش در خفا تصمیم به ادامه، جنایات می گیرند؛ شما باور داشته باشید که منطق پویا هیچگاهی همچون منطق پوچ متوسل به ریختن خون برای نابودی فکر و نظر انسان نمی شود؛ و این بی منطقی هایند که صرف با تلقین مرگ اندیشه ها و نابودی فزیکی صاحبان آنها، بقای جنایتبار صاحبان خویش را ضمانت می کنند.

برادر عالیقدر،

آرزوی ابدی ما نیز همین است که "برادر ها صمیمانه دست هم دیگر را فشار دهند"؛ ولی شیوه، منطقی آن را کاملاً برخلاف شما می بینیم و اگر قهرتان نیاید، بدون چند مورد کوچك، با تمام اندیشه های شما شدیداً مخالفیم و حتی منطق شما را زیربنای جنگ جدید، متکی بر باورهای کاملاً کلاسیك و سنتی حاکمیت های سیاسی انحصاری افغانستان می بینیم.

برادر عزیز،

«عصری برای عدالت» با ایمان راسخ برایتان اطمینان می دهد که هیچگونه «کینه وعقده» در برابر جامعه، برادر تاجك نداشته و بر عکس، جامعه، برادر تاجك را یکی از بسترهای رشد اجتماعی خویش می پندارد. اگر ضدیت و آشتی ناپذیری ما در برابر فاشیزم نو بنیاد کابل (که شما آن را «دولت اسلامی» می گویید)، برای شما به مثابه، زنگ دشمنی در برابر جامعه، برادر تاجك پذیرفته شده است، ما می گوییم که شما تاکنون از ماهیت فاشیزم هیچگونه شناختی ندارید و اگر شما واقف به رشد مرگبار اجتماعی روحیه، عظمت طلبی فاشیستی در درون جوامع می بودید و به تیپ های تاریخی آن نیز نظر می انداختید، برایتان خیلی به ساده گی به اثبات می رسید که دشمنی ما در برابر فاشیزم ربانی-مسعود، دوستی صادقانه، ما در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه، برادر تاجك است و آینده، بسیار نزدیك به اثبات خواهد رسانید که چگونه این فاشیزم، نه تنها به تاریخ مبارزات عدالتخواهی سیاسی جوامع محروم افغانستان خیانت کرده است، بلکه بزرگترین بازی مرگ را با باورهای پاك سیاسی و اجتماعی جامعه، برادر تاجك نیز به عمل آورده است.

ما معتقدیم که واقعبینی های سیاسی که از عواطف خام سیاسی در برابر حوادث زودگذر و مقطعی کنونی ناشی شده باشند، یگانه عامل برای وارونه جلوه دادن تمام موضعگیریهای سیاسی و اجتماعی در برابر فاشیزم انحصار طلب ربانی-مسعود است. به همین علت است که شما صمیمانه ترین و صادقانه ترین دوستی ما را در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه، برادر تاجك، دشمنی تلقی می کنید، بدون آنکه درك کنید که «دوستان» جامعه، شما همین لحظه به مرحله، بزرگترین خیانت در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه، شما قرار گرفته اند و ما بر عکس شما، دشمنی و دوستی احمد شاه مسعود را با گلبدین حکمتیار، هیچگاهی پیام برادری و راه حل معضلات کشور نمی بینیم؛ بلکه دشمنی بدون مرز دیروز و دوستی تنگاتنگ امروز وی را یکی از مصداق های خیلی ها بارز برای خیانت فاشیزم کابل، با سرنوشت جامعه، برادر تاجك می دانیم؛ چون معتقدیم که اگر دشمنی مسعود با حکمتیار ناشی از ستراتیژی خدمت برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه، برادر تاجك می بود، هیچگاهی ممکن نبود که امروز با کسی آشتی کند که بارها خودش آن را قاتل بیشتر از هشتاد هزار و عامل آواره گی صدها هزار انسان از شهر کابل قلمداد کرده بود.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

برادر عزیز،

هیچگاهی فراموش نکنید که فاشیزم انحصار طلب سیاسی و اجتماعی، صرف به نام جوامع عمل می کند، ولی «ستراتیژی مقدس» آن را منافع خاص قشری تشکیل می دهد که از حاکمیت مطلق برخوردار است. اگر فاشیزم و فاشیستان معتقد به سرنوشت عادلانهء سیاسی و اجتماعی جامعهء خود می بودند، هیچگاهی عامل پیام مرگ و قتل عام اجتماعی برای جوامع محروم نمی شدند. به خاطر داشته باشید که ایمان به انسانیت، یك مقولهء عام اخلاقی و ایمانی است که هیچگاهی طرفدار مرگ جوامع انسانی نیست؛ فاشیزمی که دست آلوده و عمر سیاسی - نظامی ننگبارش شاهد قتل عام چندین مراتبهء جامعهء هزاره باشد، آیا این فاشیزم به نظر شما معتقد به انسانیت جامعهء برادر تاجك بوده است؟ اگر می گویید: آری، ما می گوییم که منتظر فردای نزدیکی باشید که مسعود، همچون ائتلاف کنونی اش با حکمتیار، چه معامله های دیگری را با سرنوشت اجتماعی جامعهء تان به عمل آرد؛ چون ما یقین داریم که فاشیزم سکتاریستی به غیر از «قدرت»، معتقد به هیچ چیز دیگری نیست و به مجرد احساس خطر، حتی به فرزندان صدیق جامعهء خاص خویش نیز خیانت خواهد نمود. باز هم اگر شما از عقب واقع نگری سطحی خویش در برابر تغییر شکل ظاهری حوادث جواب رد به منطق ما می دهید، می گوییم که زمان در گذر است - پاسخ زمان، پاسخی خواهد بود که همه ملزم به قبول آن خواهیم بود.

برادر محترم،

بروز «طالبان» در عرصهء سیاست و حوادث جنگی کشور، هیچگونه ویژه گی خاص ندارد که به تعبیر شما «از نظر شدت و عمیق بودن و فاجعه ناك بودن خود، حوادث قبلی را زیر سوال» ببرد. از دیدگاه جوامع محروم، جنبش «طالبان» جنبشی است کاملاً فرصت طلب که منطق وجودی و ستراتیژی سیاسی آن را باز هم «انحصار قدرت» تشکیل می دهد. شهادت رهبر جبههء مقاومت مردمی جامعهء هزاره در غرب کابل، اگر عمل ناروا و خیانت بنرز «طالبان» در برابر اندیشهء عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور نمی بود، هیچگاهی ممکن نبود که اینان بعد از سقوط غرب کابل و خیانت در برابر رهبری جبههء مقاومت مردمی آن، به شکست های مطلق سیاسی مواجه شده و بعد از آن محبوبیت سیاسی اول، بدین انزوای مطلق ملی دچار می شدند و برای شکستن حتین انزوای مطلق سیاسی و ملی است که امروز می بینیم با توسل به رهبران جهادی یی که تا دیروز آنها را عامل فاجعهء ملی می دانستند، تف سیاسی خویش را از زمین بر می دارند.

ما هیچگاهی مانند شما معتقد بدین امر نبوده ایم که عوامل فاجعهء ملی کنونی را اشخاص بدانیم، بلکه معتقدیم که روحیهء انحصار طلبی قدرت سیاسی، آنهم با زیربنای باور های منحط و سنت های فرسودهء قبیلوی، یگانه علت برای تولید احمد شاه مسعود ها و حاکمیت های نظامی- قبیلوی آنهاست. حال فکر نکنید که ما احمد شاه مسعود را یك فرد فاشیست، منوط به جامعهء برادر تاجك می بینیم، بلکه قبلاً برایتان تشریح کردیم که مسعود ها دشمن تر از هر دشمن، با جوامع خود دشمنی می کنند؛ بناءً نظام فاشیستی است که عامل فاجعهء ملی است. در رأس این نظام اگر ملا محمد عمر (ولو «امیر المؤمنین» نیز پذیرفته شده باشد) قرار بگیرد، باز هم بوی تعفن فاشیزم احمد شاه مسعود از آن بیرون خواهد شد و اگر بهتر بیان داریم خواهیم گفت که اگر نظام فاشیستی انحصار طلب و اعتقاد راسخ برای حفظ پایه های اجتماعی- قبیلوی این نظام، یگانه باور سیاسی و ملی ما را تشکیل دهد، ولو محرومترین فرد، از محرومترین جامعه نیز در رأس آن قرار گیرد، به سفاك و خونخواری تبدیل خواهد گردید که روی تمام اسلاف نظام فاشیستی را سفید خواهد کرد؛ چون وقتی فردی در رأس نظام فاشیستی قرار گرفت، این فرد با تمام خودارادیت منطقی و ایمان انسانی خویش، ناگزیر است که نظر به خواست نظامی حرکت کند که در رأس آن قرار دارد. نباید فراموش کنید که پاسدار یك نظام، بردهء مخدوم و مجبور آن نظام است که نظر به حکم نظام و منافع نظام، به قاتل جوامع تبدیل می شود. ما معتقدیم که حفظ حیات «نظام انحصار قدرت» نه تنها امروز، بلکه در طول تاریخ سیاسی کشور، یگانه عامل برای مزدوری و وابسته گی انحصار طلبان به بیگانه گان بوده است. امیر عبدالرحمن برای حفظ پایه های سلطنت خویش، تا اندازه یی به انگلیس ها اتکاء کرد نه حتی حق تنظیم روابط خارجی خویش را با دول خارج، منوط به ارادهء بریتانیای کبیر ساخت. اگر احمد شاه مسعود و ربانی به عوض اساسگذاری فاشیزم، اتکاء به نظام عدالت سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان می کردند، آیا امروز زیربنای ملی نظام سیاسی آنها، یگانه پشتوانهء لازوال قدرت آنها نمی بود؟ وقتی فاشیزم را ایجاد کردند، روشن است که جنگ با جوامع محروم ملت، آنها را بار دیگر به دامن روسها می اندازد، حال نمی دانیم که شما روسها را محکوم می کنید یا ربانی و مسعود را؟! ما اگر ایمان خویش را به منافع ملی و حقوق جوامع مختلف ملت خویش از دست ندهیم، ما اگر خود به قاتلان ملت و عاملان نابودی حق تعیین سرنوشت آنها تبدیل نشویم و ما اگر خود شاهرگ نظام عدالت سیاسی را با بنیاد گذاری نظام فاشیستی قطع نکنیم، آیا کشور های خارجی (مهم نیست که کدام)، می توانند که بیایند برای منافع ملی خویش، دست به سرمایه گذاری بر جنگی بزنند که در هر جبههء آن فرزندان خود ملت، خون یکدیگر را با شوق و کف زدن می ریزانند؟

ما از شما می پرسیم که چرا جمهوری اسلامی ایران به حزبی خیانت کرد که در نشرات و تبلیغات خویش، خود را بانی آن مطرح می کرد؟ چون رهبر شهید، عبد العلی مزاری، با تمام تلاشهای این جمهوری حاضر نشد که در جوار فاشیزم انحصاری ربانی - مسعود و یا به تعبیر «جمهوری اسلامی» در جوار « متحدین تاریخی خویش» قرار بگیرد. رهبر شهید، عبدالعلی مزاری، بعد از قتل عام افشار، با صراحت اعلان داشت که «حادثهء افشار باور دوصد و پنجاه سالهء مان را تغییر داد!» آیا شما درك کرده اید که این باور دوصد و پنجاه ساله چه بود؟ ما برایتان می گوییم که باور ما این بود که فکر می کردیم نظام فاشیستی، منوط به یك جامعه است، ولی تجربهء قتل عام افشار به اثبات رسانید که نظام فاشیستی منوط به هیچ جامعه یی نیست و قرار گرفتن افرادی از جوامع ازبك و پشتون و تاجك و هزاره در رأس این نظام فاشیستی، پیامد خونبار واحد و همسان خواهد داشت.

آشتی ناپذیری کنونی ما در برابر فاشیزم کابل، در پهلوی دوستی صادقانهء ما در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء برادر تاجك، دشمنی در برابر نظام انحصاری قدرت سیاسی است. جمهوری اسلامی ایران وقتی نتوانست با استحمار مذهبی، رهبر شهید را در جوار فاشیزم کابل قرار دهد، شما ناظر بودید که با کشانیدن شیعه

های غیر هزاره در چوکات ایجاد فراکسیون اکبری، به تقویت نظام فاشیستی ضد عدالت سیاسی و اجتماعی پرداخت که شعار اولین و پایدار جبهه، مقاومت مردمی را در غرب کابل برعکس، شعار عدالت سیاسی و اجتماعی برای جوامع محروم تشکیل می داد. شما قبل ازاینکه حکمتیار و پاکستان را برای باز کردن چشم و گوش سیاسی ما مثال دهید، مقاومت مردمی ما در غرب کابل این تجربه را با خون خویش به دست آورد که لازمه، قرار داشتن در جبهه، خودارادیت ملی و جبهه، عدالتخواهی، خریدن دشمنی تمام نیروها و کشورهای ضد عدالت و برابری در افغانستان است. جبهه، مقاومت غرب کابل، دشمنی عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران را در برابر خویش تجربه کرد که این دو کشور به مثابه، دشمنان آشتی ناپذیر منطقوی و بین المللی در برابر هم مطرح بودند و هستند؛ ولی برای سرکوبی مقاومت غرب کابل، هر کدام آنها به تمویل جبهاتی پرداختند که اگر هیچگونه مرز مشترك باهم نداشتند و ندارند، ولی دارای هدف مشترك دشمنی آشتی ناپذیر در برابر جبهه، مقاومت مردمی غرب کابل بودند و این جبهه، عدالتخواهی را هم «طالبان» و هم فاشیزم کابل، دشمن نظام انحصار قدرت سیاسی می پنداشتند و نیز شاهد بودیم که اولین توافق دو جبهه، انحصاری، اتحاد در برابر جبهه، مقاومت غرب کابل بود که از آن به بعد تا کنون هزاران جوان را در جنگ غلبه، یکی بر دیگری کشته داده اند! اگر این را نپذیرید، این مثال را خیلی ها به ساده گی می توانید بپذیرید که «طالبان» با مسعود و سیاف چندین بار مذاکره و ملاقات می نمایند و حتی سید فاضل ها، سید هادی ها و اکبری ها را صمیمانه در حضور خویش می پذیرند و با آنها به تفاهم نظر می رسند که «تنها مزاری جنایتکاره» ولی با وجود تعهد سیاسی و نظامی با رهبر شهید، عبد العلی مزاری، در اولین ملاقات دست و پای ایشان را می بندند و جشن پیروزی انحصار طلبان را برای سوراخ سوراخ کردن تنه، رهبر جبهه، مقاومت مردمی جامعه، هزاره در غرب کابل بر پا می کنند! ما از شما می پرسیم که مسؤول و جنایتکار کیست؟ «طالبان» یا مسعود یا شیعه های درباری؟ ما می گوییم: هیچکدام! چون ماهیت نظام انحصاری و ماهیت انحصار طلبان است که باید دشمن حق و دشمن جنبش حق طلبی باشند. «طالبان» و مسعود و سید فاضل و محسنی، همه مهره هایی اند که در طول تاریخ گردانندگان نظام انحصاری با قتل عام جوامع محروم بوده اند. زمانی که مسعود نبود، امیرعبدالرحمن بود؛ زمانی که سید فاضل نبود، سید عبدالوهاب بود و زمانی که محسنی نبود، منشی محمد حسن قزلباش بود! آیا درك نمی کنید که محکومیت اشخاص، در ذات خود تبرئه نمودن نظام های ضد بشری و ارتجاعی در کشور است؟ تا این نظام فاشیستی انحصاری وجود داشته باشد، شما مطمین باشید که هر مزاری، «جنایتکار» و «شرارت پیشه» و «آشوبگر» و «مستبدالرأی» و «آدمکش» لقب خواهد گرفت، ولی رهبری متعهدانه، آنها در رأس جبهات مقاومت مردمی، تا قربانی شدن با دستان حامیان نظام فاشیستی انحصاری ادامه خواهد داشت و برون آمدن شعار «حق» از حنجره، آنان قطع نخواهد شد؛ و همچنان به خاطر داشته باشید که در جنگ انحصار قدرت، قتل عام چندین مراتبه، جامعه، هزاره و هر جامعه، مبارز عدالتخواه کتمان خواهد شد و جنگ انحصار طلبان با مطرح کردن و با عنوان گرفتن جنگ جوامع، صاحب پشتوانه، اجتماعی خواهد گردید. تا «احمد شاه مسعود» معادل جامعه، برادر تاجك پذیرفته شود، تا همان زمان، هر فاشیزم و فاشیست تبرئه خواهد شد و هر نظام ضد انسان و عدالت به نام «دولت اسلامی» هویت سیاسی و ملی خواهد یافت.

برادر نهایت محترم،

تمام آنچه را شما «تغییرات زیادی در اوضاع و جبهه، گیری های کشور» قبول کرده اید، برای ما تغییرات نهایت ظاهری و سطحی بوده که ما آن را تنش های بدون نتیجه برای حفظ بقاء لقب می دهیم. تغییرات نوین و جبهه بدل کردن های جدید، هیچکدام بر مبنای مفکوره، عدالت سیاسی و اعتقاد به دادن حق تعیین سرنوشت سیاسی برای ملت نیست. شما متوجه هستید که جنبش های مقاومت مردمی برای ایجاد اولین پایه های نظام عدالت سیاسی در کشور هیچگونه توجهی به تغییر اوضاع کنونی نداشته و صرف کسانی اخلاق جدید تحمل یکدیگر را پذیرفتند که دیگر چاره یی برای حفظ هستی خویش نداشتند. اگر شما چیز دیگری را علت ائتلاف جدید می دانید، صرفاً به خود شما ارتباط دارد که چگونه فاکت های عینی شکست پایه های انحصار فاشیزم کابل را دال بر تقویت و فاز جدید سیاسی این فاشیزم رو سیاه قبول می کنید.

نکته، دیگری را که باید خدمت تان عرض کنیم، اشتباه محض شما مبنی بر خلط کردن احزاب با جوامع است. ما نمی دانیم که شما چطور با این همه صفا و صمیمیت مواضع سیاسی احمد شاه مسعود و یا «دولت اسلامی» آن را مواضع جامعه، برادر تاجك بیان می دارید. آیا یکبار درك کرده اید که شما صلاحیت این را ندارید که سرنوشت جامعه، خویش را وابسته به سرنوشت فرد جنگجویی اعلان دارید که یگانه منطق آن را اصول زنده گی فاشیزم سیاسی و اجتماعی تشکیل می دهد؟ ما می گوییم که همچون تلقی از سرنوشت احزاب و جوامع، خیانت آشکار به شخصیت سیاسی و اجتماعی و حق تعیین سرنوشت جوامع است. بر اساس همین منطق نا صواب شماست که شما از موضع شورای نظار ما را دشمن می انگارید و آنهم دشمن جامعه، خود!

برادر نهایت عزیز،

«طالبان» پدیده، سیاسی یی اند که ساخته شده اند و مطمئن باشید که نقشی بیشتر از یك قربانی را درحوادث بعدی سیاسی و اجتماعی نخواهند داشت. شما اگر همین مسأله، ساده، سیاسی را درك نمی کنید، چطور می توانید برای «مصلحت اجتماع و تاریخ» ما را دعوت به آشتی با فاشیزمی کنید که خود همچون «طالبان»، با فریب بس بزرگ سیاسی، برای خواب انحصار جدید قدرت سیاسی بر جوامع ملت افغانستان قربانی گردید؟ شما اگر واقعاً فکر می کنید که ما «بر مبنای کینه و عقده» در برابر فاشیزم کابل ایستاده ایم، این دیگر نهایت سهل انگاری و سطحی نگری شما را در برابر حوداث کنونی کشور نشان می دهد. شما اگر این واقعیت تلخ را بپذیرید که «احمد شاه مسعود» و «دولت اسلامی» شما، بنیانگذار بیشرم ترین فاشیزم در کشور است، شاید عرق وحشت تمام وجود شما را فراگیرد و ما را تشویق بدین امر نکنید که بیاییم پایه های نظامی را تقویت کنیم که تنها قاتل بیشتر از ده هزار انسان بیگناه جامعه، هزاره است و قربانیان بیگناه جوامع برادر ازبك و پشتون و تاجك بر سر جایش باشد.

ما هیچگونه الزامی را نمی بینیم که بیاییم در میان دو پدیده،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

ناحق، یکی را چشم بسته انتخاب کنیم. این امر شاید برای شما مطرح باشد، چون حیات احمد شاه مسعود و فاشیزم نظامی - قبیلوی آن را همسرنوشت با جامعهء خویش مطرح می کنید؛ مگر نمی شود که به عنوان یك افغان و یك عضو صدیق افغانستان، چشم تان را باز کنید که به غیر از جبهات معتمد به انحصار قدرت، آیا دیگر هیچ جبهه یی وجود ندارد که به عنوان یك قدرت قابلیت دفاع از هستی و اندیشهء خویش را داشته باشد؟

اگر قهر تان نیاید، وقتی ما را در زمان کنونی «عقده ای و کینه توز» می بینید، آیا یکی از جمله کسانی نخواهید بود که همنوا با شعار فاشیستی «از هزارا انتقام بگیرید!» بوده اید و با همین بخش بندی اجتماعی موضعگیری های سیاسی کنونی، صمیمانه منتظر نابودی جبههء مقاومت غرب کابل به نفع فاشیزم مسعود قرار داشته اید؟ ممکن است بگویید که ما اشتباه می کنیم؛ ولی برایتان خاضعانه عرض می داریم که وقتی شما ما را دعوت به آشتی نمودن با فاشیزمی می نمایید که در طی سه سال یك لحظه فکر دشمنی با جامعهء هزاره از سیاست آن فرو نیفتاد، آیا نمی پذیرید که هنوز هم برای قاتلان اجتماعی ما، حق حیات و حتی شخصیت سیاسی و اجتماعی قایل اید؟

شما می گویید که «نقطه های پیوند و اشتراك شما و دولت اسلامی آنقدر زیاد است که این کینه ها و دشمنی ها در برابر آن ها خیلی کوچك و کم اهمیت معلوم می شود.» ما هر قدر فکر کردیم، به خدا قسم است که یك پیوند و نقطهء مشترك خویش را با «دولت اسلامی» شمادر ك نکردیم. نمی دانیم که پیوند مشترك قاتل و مقتول در کجاست؟ اگر هدف شما از «دولت اسلامی» جامعهء برادر تاجك است، ما به صراحت برایتان می گوییم که شما خیانت بزرگ نموده و ما را نیز خیلی ها صادقانه دعوت به اشتراك در خیانت جدیدی می کنید که از آن بوی جبهه بندی جدید برای انحصار قدرت می آید. آیا واقعاً بدین باورید که «دولت اسلامی» همسرنوشت و هم هدف با جامعهء برادر تاجك است؟ و آیا شما همینقدر ما را درك کرده اید که با وجود ایمان به عدالت و برابری، بیاییم جبهه یی را ایجاد کنیم که از آن بوی کینه و بغض در برابر جامعهء برادر پشتون می آید؟ وقتی شما «دولت اسلامی» را جامعهء برادر تاجك می بینید، روشن است که منظور شما از «طالبان» حتماً جامعهء برادر پشتون است. به همین دلیل می گوییم که خاطر تان را جمع بگیرید که ما برادری جامعهء برادر پشتون را کمتر از برادری جامعهء برادر تاجك نمی بینیم و هیچگاهی خیانت به اندیشهء حق طلبی خویش نخواهیم کرد که با جبههء جدید در برابر یك جامعهء برادر، همنوا و هم هدف با فاشیزم احمد شاه مسعود و ربانی شویم. درست است که برای اندیشهء آزادی و عدالت طلبی خویش قربانی داده ایم؛ ولی تا کنون هیچگونه قدرتی را نمی بینیم که حتی با قتل عام صد فیصد جامعهء ما، ما را از ایستادن برای اندیشهء برادری و برابری جوامع انسانی باز دارد. هر زمانی که سرنوشت خویش را همچون شما وابسته به سرنوشت فاشیزم دیدیم، آنگاه به سراغ ما بیایید که ممکن است برای میانجی گری با فاشیزم مطلوب شما، از شما تقاضای کمك نماییم؛ ولی حالا خیلی ها زود است که به ایمان خویش نسبت به عدالت و برابری خیانت کنیم!

برادر عزیز،

منطق و علم اگر پشتیبان عدالت و انسانیت نباشند، هیچگاهی پشتیبان فاشیزم و خیانت به حق تعیین سرنوشت جوامع شده نمی توانند. علمی که خیانت به انسان کند و منطقی که حق خودارادیت جوامع را از آنها بگیرد، این منطق و علم، منطق و علم فاشیستی است و با تأسف و هزاران تأسف که شما با روحیهء دفاع از نظام فاشیستی - قبیلوی به سراغ ما آمده اید و ما با تمام احترام به انسانیت شما، ناگزیریم که برایتان جواب رد بگوییم که:

نه، برادر عزیز!

دنیای ما هنوز آنقدر تنگ و تاریك نشده است و آرمان واندیشهء ما نیز تا کنون آنقدر ما را وادار به تسلیم شدن در برابر اندیشه های زبون و آرمان های ضدانسانی نکرده است که بیاییم با منطق و علم خویش، پشتیبان فاشیزمی شویم که برای نابودی آن غرض استقرار نظام عادلانهء سیاسی، درطی سه سال مقاومت عادلانهء خویش خون داده ایم. مرگ فاشیزم و بی عدالتی، هنوز هم آرمان ما و مصداق صداقت ما در برابر خون شهدای عدالتخواه ماست. ما معتقدیم که در شرایط حاضر فاشیزم کابل بر سر عقل نیامده است، بلکه احساس مرگ کرده است که حاضر به قبول شکست مطلق سیاسی، قبل از شکست مطلق نظامی شده است.

و باقی ماند موضوع «تشیع درباری» و یا شیعه هایی که نظر به علایق ومفکورهء نژادی در برابر صف عدالتخواهی جامعهء هزاره خیانت کردند و به مهره های نظام فاشیستی در «دولت اسلامی» تبدیل شدند. برادر عالیقدر ما باید حرف دیگری را نیز در مورد «تشیع درباری» بیاموزند و آن اینکه این مذهب جاسوس پرور معلول نظام های سیاسی انحصاری و سفاك است. تشیع درباری عبارت از همان پردهء سیاه سیاسی است که از طریق آن تمام حقوق ملی، سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره را نابود می کند. تشیع درباری فریب سیاسی بزرگ درباریان انحصار طلب برای نابودی مطلق جامعهء هزاره در روابط سیاسی واجتماعی ملت افغانستان است. وقتی شما می گویید که نبودن ما در جوار فاشیزم کابل، علت بودن شیعه های درباری است، ما بازهم ناگزیریم بگوییم که برادر عزیز، شما تا هنوز ایمان به عدالت پیدا نکرده اید که بعداً تاکتیك های کشتن عدالت را در یك کشور درك کنید. موقعیت شیعه های درباری را شما کاملاً وارونه درك کرده اید: شیعه های درباری و تشیع در باری زمانی به وسایل موثر جنگ علیه جامعهء هزاره تبدیل می شوند که انحصار حق سیاسی و اجتماعی این جامعه، یگانه ستراتیژی حاکمیت های جبار و ارتجاعی باشد. شیعه های درباری به علت نبودن ما در جوار فاشیزم کابل بزرگ نشده اند، بلکه برای نابودی ما در درون کشور و ملت بزرگ ساخته می شوند؛ حال درك می کنید که شیعه های درباری مصداق عینی حذف جامعهء هزاره از روابط سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان اند؟ شیعه های درباری برای این در جوار فاشیزم «تشنه به خون هزاره» بزرگ می شوند که نه تنها نبودن نماینده گان سیاسی جامعهء هزاره را در جوار حاکمیت کتمان کنند، بلکه نبودن هستی ملی و سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره را در سطح مملکت نیز ضمانت نمایند. شیعه های درباری اگر دشمن شرف و وقار و حیثیت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره نمی بودند، هیچگاهی در جوار فاشیزمی قرار نمی گرفتند که شعار صریح آن را «تشنه بودن به خون هزاره» تشکیل می دهد. دو موجودی با هم آشتی می کنند و صاحب

جبهه‌ء مشترك سیاسی و نظامی می شوند که از لحاظ ماهیت و اهداف خویش مشابه باشند. ما معتقدیم که فاشیزم انحصار طلب کابل و شیعه های درباری، هر دو دشمنان آشتی ناپذیر شخصیت و خودارادیت سیاسی و اجتماعی جامعه‌ء هزاره اند و یا به عبارت دیگر، فاشیزم به عنوان سیاست دربار و تشیع درباری به عنوان مذهب دربار، دو پدیده ای اند که لازم و ملزوم یکدیگر اند. نبودن ما در جوار فاشیزم هیچگاهی علت بودن شیعه های درباری در جوار آن نیست؛ بلکه بودن شیعه های درباری در جوار هر فاشیزم، دلیل روشن برای زنده بودن سیاست حذف ملی وسیاسی جامعه‌ء هزاره در درون مناسبات سیاسی و روابط اجتماعی ملت افغانستان است.

بنا برین، این پند و اندرز شما که: «با دولت اسلامی از روی حسن نیت و اعتماد برخورد کنید و با آن بپیوندید»، مارا یکبار دیگر به بی ایمانی شما به عدالت وبه عدم درك شما از میکانیزم تاریخی انحصار قدرت سیاسی در افغانستان گوشزد می کند.

برادر گرانقدر،

چرا یکبار با مفکوره‌ء انسانی به جانب «دولت اسلامی» خویش نظر نمی کنید؟ شما هنوز با تأسف که متوجه این واقعیت نشده اید که فاشیزم مطلوب شما، بدنام ترین و روسیاه ترین میکانیزم انحصار فاشیستی را با ایجاد حاکمیت نظامی- قبیلوی در قلب کشور به وجود آورده است و برای دفاع از همین فاشیزم نظامی - قبیلوی بوده که باعث مرگ ده ها هزار انسان از جوامع برادر ازبك، پشتون، تاجك و هزاره شده است. ما منتظر روزی هستیم که شما خود «باحسن نیت واعتماد» درك کنید که حتی قاتل ده ها هزار انسان از جامعه‌ء برادر تاجك، تنها و تنها فاشیزم بدون تعقل ربانی و مسعود است و متباقی پدیده ها و حوادث سیاسی خونبار، معلول جنگ فاشیستی این آقایان برای تحکیم پایه های انحصار حاکمیت شان بوده است وبس.

این بود برادر عزیز، دیدگاه ما در برابر فاشیزم تشنه به خون جامعه‌ء ما (و« دولت اسلامی» شما) که خیلی ها مختصر آن را بیان داشتیم؛ ولی در اخیر توقع و خواهش خاضعانه‌ء ما از شما اینست که به عنوان یك انسان متعهد (نه تاجك و یا پشتون و ازبك و هزاره)، فاشیزم مسعود ومیکانیزم نظامی- قبیلوی آن را مورد قضاوت قرار دهید. اگر شما فکر می کنید که ما «دولت اسلامی» شما را به خاطر دشمنی اجتماعی با جامعه‌ء برادر تاجك دشمن می دانیم، باور داشته باشید که درآینده‌ء خیلی ها نزدیك، این قضاوت تان باعث عذاب وجدانی شما خواهد شد؛ چون ما هنوز هم ایمان داریم که سرنوشت جامعه‌ء برادر تاجك باید مجزا از سرنوشت فاشیزم مسعود و ربانی باشد و اگر شما سخاوتمندانه سرنوشت جامعه‌ء خویش را به سرنوشت فاشیزم وابسته می بینید، ما دیگر حرفی نداریم و صرف با سکوت خویش ، درد قربانی شدن یك جامعه را برای اهداف پوچ فاشیزم انحصاری- قبیلوی نظاره خواهیم کرد.

مامی گوییم:

برادر عزیز،

«باحسن نیت واعتماد» به سرنوشت عادلانه‌ء سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان و با ایمان و صداقت برای تأسیس اولین نظام عادلانه‌ء سیاسی در کشور، تمام علایق سیاسی وعاطفه‌ء خویش را از فاشیزم سفاك به نام «دولت اسلامی» قطع کنید و اگر می خواهید به عنوان یك انسان از وجدان آرام و از حقانیت مفکوره‌ء انسانی خویش لذت ببرید، سرنوشت هیچ فاشیزم را وابسته به سرنوشت جوامع نکنید. برای درك همین فارمول بسیط، ما در یك شب بیشتر از چهار هزار انسان خویش را قربانی دادیم و مگر قتل عام افشار، لکه‌ء ننگ «دولت اسلامی» در تاریخ سیاسی ملت افغانستان نیست؟ همین واقعیت کوچك را شما بپذیرید؛ البته اگر خون برادر هزاره‌ء خویش را کم رنگ تر از خون خویش نمی بینید!

«دولت اسلامی» تان نا بود باد!
از همه غم ها دور باشید!
«عصری برای عدالت»

وزین مرگ مترسید

بمیرید، بمیرید، درین عشق بمیرید
درین عشق چو مردید، همه روح پذیرید
بمیرید، بمیرید، وزین مرگ مترسید
کزین خاك برایید، سماوات بگیرید
بمیرید، بمیرید، وزین نفس ببرید
که این نفس چو بندست وشما همچواسیرید
یکی تیشه بگیرید، پی حفره‌ء زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
بمیرید، بمیرید، به پیش شه زیبا
بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید
بمیرید، بمیرید، وزین ابر برایید
چو زین ابر برایید همه بدر منیرید
خموشید، خموشید، خموشی دم مرگست
هم از زندگیست اینك ز خاموش نفیرید

مولوی

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

بنیاد اندیشه
تأسیس

ارزگانی - ح. شهیدی

اجمالی بر
پاره‌ای از اصطلاحات سیاسی و اجتماعی

شناخت اصطلاحات سیاسی، رکن اساسی برای بینش و تفکر سیاسی است. در کشور ما اکثر اصطلاحات سیاسی بر اساس مفاهیم لغوی خویش داخل مباحث سیاسی شده اند، حالانکه این امر، به خصوص در ترجمهء اصطلاحات از زبان های خارجی، خطای کاملاً پذیرفته شده است؛ چون زبانهای انگلیسی و فرانسوی (که اکثریت مطلق واژه های سیاسی از همین دو زبان به شکل ترجمه و یا به شکل ریشهء زبان اصلی آنها وارد فرهنگ اصطلاحات سیاسی ما شده اند) از این خصیصه برخوردارند که با تقسیم بندی علوم در شاخه های مستقل، کلمات و اصطلاحات در هر علم با مفاهیم خاص همان علم به کار برده می شوند؛ بناءً در عصر حاضر هر علم دارای زبان خاص خود است؛ ولی این خاص بودن بدان مفهوم نیست که کلمات مروج در زبان خاص یك علم، کلمات علیحده و مجزا از زبان واحد و عمومی جامعه باشد. واژه و یا کلمه یی که در زبان عام و ادبی یك مفهوم دارد، همین واژه در زبان خاص یك علم دارای مفهوم دیگر است. در زبان خود ما نیز همچون حالت را می توانیم ملاحظه کنیم؛ مثلاً واژهء «دولت» در مفهوم لغوی و عام خود به معنای «دارایی، ثروت، مال و آنچه که به گردش زمان و نوبت از یکی به دیگری برسد» میباشد، ولی همین واژه وقتی شامل علم سیاست می شود، از مفهوم لغوی خویش کاملاً مجزا گردیده و در بسیط ترین و ساده ترین مفهوم خود عبارت از نظامی است که امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی... یك ملت و کشور را سازماندهی می کند.

لکزیکولوژی (Lexicology یا Lexicologie)عبارت از علمی است که از شیوه و یا از طریق کاربرد درست و نوشتن درست واژه ها در علوم خاص و حتی سبك خاص یك نویسنده بحث می کند؛ ولی با تأسف که در زبان ما به شیوهء درست نگاری و استعمال درست واژه ها در علوم خاص هیچگونه دقتی صورت نگرفته و به همین علت است که با اندك دقتی ملاحظه می نماییم که عام ترین اصطلاحات در مباحث سیاسی ما (که هیچکسی بر نادرستی آنها شك نمی کند) کاملاً به شکل نادرست استعمال می شوند و هیچگونه مطابقتی با مفهوم اصلی خود در علم سیاست ندارند. این نقیصه بیشتر منوط به آن عده (وشاید اکثراً) از سیاستمداران ما می شود که بدون فهمیدن لسان خارجی، صرفاً با خواندن کتابهای ترجمه شده، داخل عرصهء سیاست شده و تمام صداقت شان در کاربرد درست اصطلاحات سیاسی مدیون صداقت شان در برابر کلمات ترجمه شدهء فلان مترجم (شاید دست سوم) می باشد. بعضی از همین سیاسیون که فعلاً نشخوار کنندهء اصطلاحات [illegible] شده توسط اسلاف سیاسی وایدیالوژیکی خویش اند، آنچنان بر حقانیت مفاهیم نادرست، ولی متداول اصطلاحات سیاسی واجتماعی در مباحث سیاسی خویش باور دارند که با انتقاد از دیگران به خاطر به کار نبردن آن اصطلاحات نادرست، شك بر تعقل سیاسی واجتماعی آنان می کنند!

اهمیت درك درست و کاربرد درست اصطلاحات ازآنجا ضروری است که می توانند باعث درك صحیح از خطوط اساسی فکری، سیاسی و اجتماعی در جامعه شوند؛ و به همین شکل استعمال نادرست اصطلاحات (که ناشی از فهم نادرست اصطلاحات است) باعث انحراف فکری، سیاسی و اجتماعی میگردد. تأکید بیشتر بر درك اصطلاحات سیاسی و اجتماعی... بدین خاطر است که ما تا زبان خاص یك علم را ندانیم، ناممکن است که با داخل شدن در مباحث این علم برای آموختن آن دچار اشتباه نشویم. اگر اصطلاح «دولت»، همیشه برای ما مفهوم ثروت و دارایی را داشته باشد و ما صرف با درك از همین معنای لغوی «دولت» به سراغ علم سیاست برویم، روشن است که برای جمع کردن گرد به دریا رفته ایم و با حملهء عالمانهء خویش بر دیگران، نه تنها که رو و آبروی خویش را برده ایم، بلکه با بی دانشی خود، به فکر و جهتدهی منطقی فهم سیاسی و اجتماعی جامعه نیز خیانت کرده ایم.

در بین جوانان ما، به خصوص آنانیکه تازه به مبارزهء فرهنگی و سیاسی دست زده اند، اصطلاحات زیاد سیاسی و اجتماعی در مفاهیم نادرست خود معمول است. استعمال اصطلاحات دولت، حکومت، ملت، کشور، نژاد، ملیت، قوم (Tribu یا Tribe)، مردم، اتنی (Ethnie)و غیره آنقدر بدون دقت و بدون ملاحظه بوده است که باعث اکثر سوء تفاهمات سیاسی و اجتماعی در برابر جامعهء ما شده است. به همین علت است که یك بار دیگر تأکید می گردد که فهم و کاربرد صحیح اصطلاحات نه تنها عامل اساسی برای ایفای تعهد علمی، بلکه عامل عمده برای ایفای رسانیدن پیام غرض آگاهی جامعه نیز است. بازهم اگر مثال «دولت» را بدهیم، خواهیم گفت که اگر ما برای جامعه اصطلاح «دولت» را به جای مفهوم سیاسی و حقوقی آن، در مفهوم لغوی آن مطرح کنیم، آیا تصور می گردد که پشتوانهء مردمی مبارزهء سیاسی ما برای عدالت سیاسی و اجتماعی، از کدام ماهیت برخوردار خواهد گردید؟ دقت و توجه جدی بر کاربرد درست اصطلاحات، امر لازم و حتمی برای پیروزی در ایفای تعهد سیاسی و اجتماعی ما در برابر مردم است. بی دقتی و سطحی نگری در مفاهیم اصطلاحات علمی، باعث عقب مانی فکری و کژ راهه رفتن های تیوریکی نیز می گردد. ما اگر واقعاً بدین امر باور داریم که رسانیدن پیام مبارزهء عدالت سیاسی و اجتماعی ما برای جامعهء خود ما و دیگر جوامع یکی از اساسات مبارزهء ما را تشکیل می دهد، کاربرد درست و دقیق اصطلاحات، یگانه ضامن برای رسانیدن و درك پیام ما برای دیگران است. ما هر چقدر با صداقت سیاسی و ملی خویش در کشور حرکت کنیم ولی اگر دقت و توجه کافی به مفاهیم اصلی اصطلاحات سیاسی و اجتماعی خویش نداشته باشیم، بدون هرگونه تردید که مبارزهء برحق اجتماعی و سیاسی ما صاحب پیام وارونه ای خواهد شد که دست آورد حتمی آن پندار نادرست و حتی خصمانهء دیگران در برابر جامعهء ما خواهد بود. در شرایط کنونی ما باید بر

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مفاهیم درست و شکل کاربرد اصطلاحات دولت، ملت، حکومت، کشور، مردم، ملیت، نژاد، اتنی، قوم وغیره دقت به عمل آریم.

۱- دولت :

همانطوری که قبلاً تذکر داده شد، «دولت» در ساده ترین مفهوم خود عبارت از نظام سازمان دهندهء امور یك ملت و کشور است؛ ولی دولت زمانی به وجود می آید که «حکومت»، «ملت» و«کشور» وجود داشته باشد. ما اگر حکومت و ملت داشته باشیم ولی کشور نداشته باشیم، هیچگاهی نمی توانیم ادعای داشتن «دولت» را نماییم. به همین ترتیب اگر کشور و حکومت داشته باشیم، ولی ملت نداشته باشیم، بازهم دولت نداریم، همچنانیکه اگر کشور وملت داشته باشیم، ولی حکومت نداشته باشیم، بازهم ادعای موجودیت دولت را کرده نمی توانیم. بناءً اگر تعریف اول را با تعریف دوم یکجا کنیم، خواهیم گفت که دولت یا نظام سازماندهی امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی... یك کشور و ملت زمانی تشکیل می گردد که شامل سه عنصر و یا اجزای اساسی تشکیل دهندهء خود، یعنی حکومت، ملت و کشور شود. نبودن هر یکی از این اجزا باعث نبودن دولت است. به همین علت است که می بینیم «دولت کابل» برای حاکمیت مسلحانهء مسعود در چند ناحیهء کابل (و یا حاکمیت ناقص بر دو یا سه ولایت) اسم گذاری می شود، بدون آنکه یك بار دقت گردد که حاکمیت بر پایتخت هیچگاهی به مفهوم حاکمیت بر یك کشور نیست. «دولت» آقای ربانی فاقد دو عنصر «کشور» و «ملت» است. داشتن یك کابینه (یا مجموع وزرای یك دولت) صرفاً یك حکومت نام نهاد را تمثیل کرده می تواند؛ ولی آیا حکومتی که صلاحیت بیرون شدن از چهار آسیاب و میدانشهر و تونل سالنگ را ندارد، می تواند ادعای حاکمیت بر کشور افغانستان را نماید؟ به همین ترتیب ملت افغانستان از جوامع و اقوام مختلف ترکیب شده است. «دولت کابل» صرفاً می تواند از جامعهء برادر تاجك (آنهم در صورت موافقت این جامعه) نماینده گی سیاسی کند، اما با چهارسال راه انداختن جنگ اجتماعی در برابر سایر جوامع ملت افغانستان (و حتی شعار صریح و علنی «تشنه بودن به خون هزاره ها») و تلاش خونبار برای انحصار قدرت حاکمیت منطقوی و قبیلوی، عملاً فروپاشی وحدت ملی افغانستان را (که هیچگاهی به مفهوم واقعی آن وجود نداشته است)، همچون رژیم های قبلی از طریق فروپاشی وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان حفظ کرده است. «وحدت ملی» یگانه عنصر تشکیل دهندهء ملت، در کشوری با جوامع و اقوام مختلف است. حاکمیت انحصاری بر ملت و کشوری که دارای جوامع مختلف است، صرفاً از طریق وسایل زور و سر نیزه و کشتار جوامع محروم تحقق پذیرفته می تواند، اما اگر خواسته باشیم که حکومت و کشور را صاحب پشتوانهء ملت سازیم و بعداً ادعای دولت را نماییم، باید در اولین فرصت با وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی، وحدت ملی ملت افغانستان را به وجود آریم.

مشروعیت رسمی و حقوقی دولت (با اجزای سه گانهء حکومت، ملت و کشور آن) از طریق قانون اساسی صورت گرفته می تواند. «قانون اساسی» عبارت از آن سند رسمی است که با حفظ منافع و حقوق سیاسی، اجتماعی، ملی و فرهنگی ملت، دولتی را منحیث نظام سازماندهندهء امور سیاسی، اجتماعی و غیره رسمیت و یا مشروعیت قانونی می دهد. بناءً ملاحظه می نماییم که «قانونیت»، یگانه اصل برای مشروعیت یك دولت است. یعنی اگر با وجود حکومت و ملت و کشور، دولتی تشکیل شود ولی دولت مطابق به قانون اساسی یی که حامی منافع ملی ملت و تمامیت ارضی آن است، نباشد، دولت غیر قانونی بوده و صرف حافظ منافع یك گروه خاص اجتماعی، سیاسی و یا مذهبی است. دولت زمانی مدافع حقوق ملت شده می تواند که صاحب پشتوانهء قانون اساسی معتبر برای ملت شود. وقتی قانونیت دولت را از دیدگاه حقوق بین الدول مورد بررسی قرار دهیم، می بینیم که تشکیل دولت ها باید از لحاظ حقوق بین المللی نیز مشروعیت و اعتبار قانونی خویش را به دست آرد. قانون به رسمیت شناختن دولت ها توسط دولت های دیگر برای شامل ساختن قانونی دولت به رسمیت شناخته شده در جامعهء بین المللی مطابق به حقوق پذیرفته شدهء بین الدول است. دولتی که از قانونیت رسمی در نزد دولت های دیگر برخوردار نگردد، هیچگاهی نمی تواند در عرصهء حقوق بین الدول از طریق حقوق دیپلوماتیك رابطه برقرار کند.

امروز ما با تأسف ملاحظه می نماییم که کاربرد «دولت کابل» یا «دولت آقای ربانی» نه تنها توسط خودما، بلکه از طریق بلندگوهای رسمی کشورهایی به عمل می آید که تا هنوز این دولت را به رسمیت نشناخته اند و یا به عبارت دیگر تا هنوز به این دولت از لحاظ حقوق بین الدول مشروعیت قانونی نداده اند. عام شدن اصطلاح «دولت کابل» برای حاکمیت نظامی- قبیلوی و سکتاریستی مسعود در کابل، یا به علت درك نادرست ما از اصطلاح سیاسی و حقوقی دولت است و یا به علت سیاست هایی است که می خواهند با مشروعیت دادن تبلیغاتی این انحصار نظامی پایتخت به نام «دولت»، رقابت احزاب فاقد ستراتیژی مشخص سیاسی را با این دولت به وجود آورند تا با شامل شدن در این «دولت» یا ائتلاف با این «دولت» دچار فریب سیاسی یی شوند که نتیجهء آن جز قربانی شدن سیاسی شان چیز دیگری نیست. ولی کسانی که برای ساختن دولت به مفهوم واقعی آن متعهدانه کار می کنند، وظیفهء شان این است که با کاربرد نادرست اصطلاح «دولت» زمینهء قربانی شدن بیهودهء ملت را با بی هویت ساختن سیاسی و اجتماعی آن فراهم نسازند. وقتی ما بپذیریم که «دولت کابل» واقعاً دولت است و با کاربرد اصطلاح دولت بر این مرکز تعصب نژادی و قومی و قبیلوی، ذهن جوامع خویش را متوجه بزرگی سیاسی این مرکز سازیم، در حقیقت در جوار انحراف سیاسی و فکری جوامع خویش، به مبارزه برای تشکیل دولت حافظ کشور و وحدت ملی واقعی آن نیز خیانت کرده ایم. ما اگر معنای دقیق این اصطلاحات را برای جامعهء خویش بیان کنیم، روشن است که شعور سیاسی جامعه با زیربنای مبارزهء سیاسی و اجتماعی ما به صورت دقیق و مشخص به سوی ساختن دولت واقعی جهت داده می شود؛ در غیر آن اگر ما ندانیم که دولت چیست و از چه اجزایی تشکیل شده و مشروعیت حقوقی و قانونی آن در سطح ملی و بین المللی چگونه مطرح می شود، روشن است که ائتلاف با مسعود برای ابد به مفهوم سهیم شدن در «دولت» از طریق صاحب شدن چند وزارت و کرسی قلمداد می شود!!

ما تا از ساختار دولت و اهرم های قانونی و سیاسی- اجتماعی آن درك درست نداشته باشیم، مبارزهء ما مانند «هوا در هاونگ کوبیدن» نخواهد بود؟ بدون درك از نقش حکومت، ملت، کشور و عنصر

قانونیت برای ساختن دولت، روشن است که مبارزهء سیاسی ما با وجود قربانی دادن اجتماعی منتج به سهم گیری در حاکمیتی می گردد که بازهم آقای ربانی در رأس سیاست و آقای مسعود در رأس ارتش آن قرار خواهد داشت.

ملاحظه می گردد که بدون درك درست از مفاهیم اصطلاحات سیاسی، ما نه موفق به ایجاد ساختار نظام سیاسی مبتنی بر عدالت و قانونیت شده می توانیم و نه می توانیم که تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را در برابر دادن حق تعیین سرنوشت برای ملت ایفا کنیم. در دنیای نافهمی از اصطلاحات سیاسی، ما به آن قربانیان صادق و متعهدی می مانیم که با تمام باور خویش به ارزشهای انسانی واجتماعی، به قاتلان سرنوشت ملت وحق خود ارادیت سیاسی و ملی آن تبدیل می شویم و در خونبارترین شکل، حقانیت اصل «بر زمینت می زند نادان دوست» را به اثبات می رسانیم.

ما تا از شکل و محتوای دولت درك درست نداشته باشیم، چگونه می توانیم به تشکیل دولت دست بزنیم. در شرایط کنونی که خطر نابودی تمامیت ارضی (کشور)، هویت ملی ما را در معرض خطر قرار داده است، ما باید بدانیم که سهم گیری ما در «دولت ربانی» بزرگترین خیانت ما در برابر ملت و کشور است. چون باید به روشنی و وضاحت درك کنیم که ما برای ساختن دولت، نیاز به کشور وملت و حکومت داریم. امروز ملت افغانستان قربانی جنگ اجتماعی و تعصب نژادی و قبیلوی شده است. جوامعی که باید بدنه های اساسی پیکر واحد ملت را تشکیل دهند، امروز «تشنه به خون» یکدیگر اند. مگر طرح سیاست اصولی برای احیای وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان، اساسی ترین گام برای ساختن دولت و بنیادی ترین سیاست برای نجات تمامیت ارضی و هویت ملی ما نیست؟ ما با بینش کوچك و آنهم مطلقاً انحرافی خود در مورد اصطلاح دولت، جز تبدیل شدن به عاملان جنگ اجتماعی، کار دیگری کرده نمی توانیم. صداقت سیاسی و ایدیالوژیك در برابر سرنوشت مردم زمانی می تواند مظهر شخصیت صادق سیاسی و ایدیالوژیك ما در درون جامعه شود که با دانش و تفکر درست سیاسی وارد عمل شویم و بدانیم که برای ساختن چه می رویم و برای ساختن آن چیز، به چه مواد و مصالح ضرورت داریم. ما اگر قصد ساختن و آباد کردن خانه را داشته باشیم، ولی برای به سر رسانیدن این بنا به جمع آوری هر آنچه خنجر و شمشیر روی زمین است، دست بزنیم، خانه را خواهیم ساخت، ولی با هر بار تکیهء مختصر بر دیوارهای آن، تیغ و خنجری به پشت و گردهء مان فرو خواهند رفت.

الف - حکومت :

حکومت عبارت از رژیم سیاسی یك دولت است. کار برد اصطلاح حکومت به جای دولت، خلط کردن مفاهیم شکل و محتوا است. ما باید بدانیم که رژیم سیاسی عبارت از ماهیت دولت است. تا حکومت تشکیل نگردد، ناممکن است که ماهیت سیاسی یك دولت تعیین شود. به همین علت است که اصطلاح «دولت اسلامی افغانستان» گوش و چشم همه را کر و کور کرده است ولی چون در این دولت نقش و جایگاه حکومت ناپدید است، هیچکس پرسان نمی کند که این «دولت اسلامی» شاهی مطلقهء اسلامی است و یا شاهی مشروطه و یا جمهوری اسلامی است؟ و اگر هیچیك از این رژیم ها شامل این دولت نیست، پس این دولت یا ناشیزم اسلامی است، یا سکتاریزم فاشیستی قبیلوی اسلامی، چون رژیم سیاسی «دولت کابل» مشخص نیست!

وضعیت سیاسی کنونی در افغانستان به مراتب از عصر بی بند و باری و عصر جاهلیت سیاسی و حقوقی حبیب الله (بچهء سقاء) بیشتر است: کلینر آمده است وزیر کار و امور اجتماعی شده است و یا دفترچهء افتخارات شخصیت سیاسی و مسلکی وعلمی هر وزیر را که ورق بزنی ملاحظه می گردد که در بهترین نحو خود، به غیر از مطالعه کنندهء چند کتاب ایدیالوژیك مذهبی یا لفاظ و لجن مال کنندهء ماهر ایدیالوژیك مسایل، چیز دیگری نبوده و نخواهد بود. «دولت اسلامی افغانستان» اگر فاقد حکومت به مفهوم واقعی آن نمی بود، هیچگاهی مصروف جنگ ساختن «دولت برای دولت» نمی گردید! ملت به اجزای متخاصم اجتماعی تبدیل شده است و در هر کنج کشور حاکمیت نظامی- قبیلوی مختلف حکمروایی می کند و حکومت نام نهاد آنقدر بی ماهیت است که تا کنون نتوانسته است معرف رژیم سیاسی دولت باشد؛ اما «دولت، دولت» گفتن باد به گلوی مسعود پرستان می اندازد و «ائتلاف با دولت» غرور شخصیت سیاسی و شعور سیاسی متحدین را اقناع می کند.

بعد از کاربرد و عام شدن اصطلاح «دولت اسلامی افغانستان» برای حاکمیت قبیلوی ربانی- مسعود، هم اشك دولت جاریست و هم اشك اسلام و هم اشك افغانستان؛ کابینه ها جور می شوند و منحل می شوند و بارها رییس حکومت تعیین می شود و جنگ بر سر وزیر و معاون آن با صادقانه ترین شکل به راه می افتد، ولی حکومت تا کنون فاقد آن صلاحیت است که شکل خویش را برای تعیین رژیم سیاسی دولت بیان دارد. این امر نکتهء بارز برای بیان ادعای صادقانهء ساختن خانه با خنجر وتلوار است! بگذریم ازینکه معماری فن دیگریست که به استاد ضرورت دارد و این استاد هیچگاهی «استاد سیاف» و «استاد ربانی» و دیگر «اساتید گرام» بوده نمی توانند که با تقسیم کرسی های کابینه برای افرادتنظیم ها، خدمت صادقانهء اسلامی به ملت و کشور می کنند!!

(ادامه دارد)

امید آمد

نومید مشو جانا کاومید پدید آمد
اومید همه جانها از غیب رسید آمد
نومید مشو، گرچه مریم بشد از دستت
کان نور که عیسی را بر چرخ کشید آمد
نومید مشو ای جان در ظلمت این زندان
کان شاه که یوسف را از حبس خرید آمد
یعقوب برون آمد از پردهء مستوری
یوسف که زلیخا را پرده بدرید آمد
ای شب به سحر برده در یارب و یارب تو
آن یارب و یارب را رحمت بشنید آمد
ای درد کهن گشته، بخ بخ که شفا آمد
وی قفل فروبسته بگشا که کلید آمد

مولوی

ع. بغلانی

متحد دیروز یا صدراعظم امروز؟

موضع گیری آقای گلبدین حکمتیار در جوار احمدشاه مسعود و رژیم فاشیستی- قبیلوی وی، این سوال را در برابر دوستان دیروزی شان مطرح می کند که اکنون ایشان از کدام موضع با آنها طرف می شوند؟ و وقتی آنان را به آمدن در کنار مسعود و فاشیزم سفاك وی دعوت می نمایند، آیا به عنوان رییس حکومت آقای ربانی حرف می زنند و یا به عنوان متحد سیاسی دیروز آنها؟

قبول و یا رد موضعگیری جدید آقای حکمتیار بحث جداگانه ایست؛ ولی وقتی ایشان بر کشانیدن دیگران در جوار مسعود تأکید دارند، اینجاست که باید دیگران موضع دقیق سیاسی ایشان را درك کنند. ممکن است استدلال گردد که ایشان هم به عنوان رییس حکومت فعلی و هم به عنوان متحد سیاسی دیروزی با دیگران طرف می شوند و برای تطبیق پروسهء آشتی، نقش وساطت خیرخواهانه را بازی می کنند؛ ولی ماهیت اساسی ائتلافات سیاسی نه بر مبنای نقش های وساطت وخیرخواهانه، بلکه بر اساس وحدت نظر و وحدت استراتیژی سیاسی احزاب به عمل می آید. ممکن است که در استراتیژی آقای حکمتیار با احمدشاه مسعود، دفاع از اسلام و به وجود آوردن «حاکمیت سوچهء اسلامی» مطرح باشد؛ ولی اینجا بازهم متحدین گذشته باید بدانند که تطبیق اصول اسلامی بر مبنای کدام نظام سیاسی عملی خواهد گردید؟ روشن است که اسلام دین تبعیض و امتیاز و انحصار نیست و اگر ائتلاف جدید با معیار اندیشهء اسلامی دیگران را به اتحاد با آقایان مسعود و ربانی دعوت می نماید، بازهم باید تذکر داده شود که اسلام مکتب عدالت و برابری و گسستن هرگونه زنجیر عبادت برای قدرت های زمینی است؛ ولی نظام کنونی حاکم بر شهر کابل، نظامی است که اصول فاشیزم تشنه به خون بر آن حاکم است.

تطبیق نمودن ویا رعایت نمودن اصول شرعی در چوکات رژیم فاشیستی- قبیلوی نه تنها خدمت به اسلام نیست، بلکه درد سر بزرگ اجتماعی برای مردمی نیز است که امروز از فرط فقر و تراژیدی خویش به گفتهء امام علی(ع) ایمان خویش را نیز خواهد باخت. پیامد چهارسال جنگ احمدشاه مسعود با دیگران که حزب اسلامی همیشه به عنوان مقابله با «ائتلاف نا میمون جبل السراج»، خود را محور و طرف اساسی جنگ با آن معرفی می کرد، زنده گی و فقر اجتماعی یی را بر مردم پایتخت تحمیل کرده است که امروز قبل تر از تطبیق شریعت در نظام سیاسی خود، به یك لقمه نان برای زنده نگه داشتن وجود خویش ضرورت دارند. آن زنی که پول خرید حجاب مورد پسند نظام «سوچه اسلامی» جدید را ندارد، آن زنی که اکنون یگانه رزق آور یك فامیل بدون پدر شده است، زمانی می تواند مصؤونیت حقوقی، سیاسی و اجتماعی خویش را در نظام سیاسی اسلامی خویش به دست آرد که احساس کند تهدید فقر و مرگ، در خفا پردهء حجاب و عصمتش را بر نمی دارد. وقتی «گرسنه ایمان ندارد»، این بی ایمانی به عزم و ارادهء خودش نیست، به دست نظام و ماحولی است که بی عدالتی و جور وظلم قوانین و اصول پایدار آن برای تعیین روابط اجتماعی و مناسبات اجتماعی ضد اخلاقی است؛ ورنه فروش ایمان برای حفظ بقای زنده گی، هیچگاهی نمی توانست به عنوان یگانه ضابطهء جنگ در تنازع بقا برای افراد جوامع بشری مطرح شود و ابوذر غفاری، حواری پاك پیامبر بزرگ اسلام (ص) به صراحت بیان دارد که «وقتی فقر از دروازه آمد، ایمان از پنجره فرار می کند».

تطبیق شریعت با فرامین پی در پی، همانند فرامین «حزب دموکراتیك خلق افغانستان» برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ملت افغانستان است؛ چون آوردن اصلاحات از بالا، همیشه به زور و طرف شدن خصمانه با جامعه ضرورت دارد. اگر «اصلاح» قبل از کار پیگیر در زمینهء اجتماعی به عمل آید، پیامد کاملاً بر عکس خواهد داشت و خصیصه و وضعیت کنونی زنده گی اجتماعی در کابل، حالت خاص واستثنایی است که به غیر از تبدیل کردن حاکمان به جابران پایتخت، هیچ پیامد دیگری نخواهد داشت. بی ضابطه گی مطلق در دستگاه اداری کابل، فسادی را به وجود آورده است که هیچ حاکمیتی نمی تواند از طریق این دستگاه اداری به تطبیق احکام خویش نایل شود. ادارات خالی از کادرهای مجرب، تبدیل شدن «مأموریت» به یگانه مرجع معاش گیری، حاکمیت مطلق سنت های قبیلوی بر دولت و دستگاه اداری، قضایی، ارتش و پولیس عواملی اند که مقدس ترین شخص را محکوم به مفتضح ترین رسوایی می کند. آوردن اصلاحات در قدم اول به ریشه کن کردن تمامی ضوابطی ضرورت دارد که امروز باعث بقای حاکمیت فاشیستی- قبیلوی احمدشاه مسعود و ربانی اند. صداقت ایدیالوژیك مذهبی در جوار این نظام فاسد به غیر از عجز سیاسی و به مهرهء خواست های نظام فاسد تبدیل شدن، هیچ دست آورد دیگری نخواهد داشت و با اطمینان می توان گفت که احمدشاه مسعود و ربانی هیچگاهی نمی توانند با تطبیق اصولی در نظام تحت تسلط خویش موافقت کنند که بنیاد سیطره و انحصار قدرت شان را به خطر بیندازد.

تطبیق خواندن نماز در دوایر، مراعات حجاب اسلامی، منع موسیقی و مسدود ساختن سینماها، اندازه گیری ریش جامعه و غیره بدون شکستن پایه های نظام قبیلوی- نظامی مسعود، تماماً اصلاحاتی اند که آقای حکمتیار را مواجه با مردم ساخته و غیر از بدبینی و تنفر نسبت به ایشان، دیگر ره آورد سیاسی واجتماعی برای شان نخواهد داشت. ممکن است این نظریات به عنوان یك تیوری مورد قبول نبوده وحتی شدیداً رد گردند، اما آنچه مورد بحث است، این است که آقای حکمتیار در روابط خارجی خویش با احزاب مخالف با نظام فاشیستی- قبیلوی- نظامی احمدشاه مسعود باید غیر از موضع ایدیالوژیك آنان، اندکی بر موضع اجتماعی شان نیز دقت کنند.

متحدین اساسی آقای حکمتیار را در شورای هماهنگی (که بعد از تأسیس جبههء ملی و اسلامی جدید عملاً منحل شده است) حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی و اسلامی تشکیل می دادند. شناخت

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

اهداف اساسی این دو حزب یگانه زمینه برای کشانیدن آنان در جوار احمدشاه مسعود است. مشکل اول آقای حکمتیار در کشانیدن این دو حزب به ائتلاف جدید شان، موقف اجتماعی این احزاب است. این دو حزب از خواست سیاسی و اجتماعی جوامع ازبك و هزاره نماینده گی می نمایند. چهار سال جنگ جنایتبار حاکمیت قبیلوی- نظامی مسعود با این احزاب و رنگین بودن دست این نظام به خون هزاران انسان این جوامع غرض انحصار قدرت برای یك قبیله، پدیده و واقعیت سیاسی- اجتماعی یی است که ماهیت نظام فاشیستی مسعودیان را به نمایش می گذارد. امروز وقتی آقای حکمتیار در جوار همین نظام، بدون کوچکترین تغییر در اصول، اهداف و حتی نیروهای تشکیل دهندهء آن قرار می گیرند، ممکن است ناشی از آن باشد که ایشان از موضع منافع و ناگزیری های یك حزب سیاسی تصمیم جدید خویش را اتخاذ نموده اند و هیچگاهی تحت فشار خواست جامعهء میلیونی خود نبوده اند که آقای مسعود بی شرمانه ترین خیانت اجتماعی و سیاسی را با ریختن خون افراد بی گناه آن مرتکب شده است.

حرف اساسی دیگر این است که امروز موقعیت سیاسی جدید آقای حکمتیار، همسرنوشتی ایشان را با حاکمیتی بیان می دارد که در طول چهار سال با شخصیت ملی و سرنوشت سیاسی واجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان، جنگ بیشرمانه و سفاکانهء انحصار قدرت سیاسی را نموده است. بناءً اکنون آقای حکمتیار آیا به عنوان صدراعظم آقای ربانی (رییس جمهوری) با دیگران طرف می شوند و منافع سیاسی، اجتماعی و ملی همین نظام رسوا و بی شرم را مطرح می کنند، یا منافع سیاسی، اجتماعی و ملی جوامع متحدین سیاسی دیروزی خویش را مد نظر دارند؟ نباید فراموش کرد که بین منافع سیاسی و ملی آقایان ربانی و مسعود و منافع سیاسی و ملی جوامع ازبك و پشتون و هزاره از زمین تا آسمان نه تنها فاصله، بلکه تضاد نیز است. خواست کنونی سیاسی و ملی جوامع ازبك و هزاره را نظام عادلانهء سیاسی در بر دارد، حالانکه نظام انحصاری کنونی هیچگاهی نمی تواند جوابگوی عدالت سیاسی در کشور باشد.

ممکن است نظام قبیلوی- نظامی احمدشاه مسعود، بعد از شکست های کمرشکن و انزوای مطلق سیاسی و ملی حاضر به قبول شکست سیاسی بوده و از طریق پیوندهای ایدیالوژیك به طرح ائتلافات جدید سیاسی برای شکست انزوای سیاسی و ملی خویش اقدام کند، ولی ستون اساسی نظام حاکم بر کابل را ساختار قبیلوی- نظامی آن تشکیل می دهد که بدون شکستن این ساختار ناممکن است که نظام عادلانهء سیاسی تشکیل شود. بر علاوه، ساختار قبیلوی- نظامی حاکم بر کابل، ضامن زنده ماندن متحدین مسعود نیز است که هریك همچون خود مسعود مسؤولین قتل عام جامعهء هزاره در افشار، چنداول و غرب کابل اند. امروز شیعه های درباری منفور با ننگین ترین شکل از جامعهء هزاره نماینده گی سیاسی می کنند، حالانکه این شیعه های قاتل نه مربوط به جامعهء هزاره اند و نه حق نماینده گی سیاسی از این جامعه را دارند. آقای حکمتیار شاهد اند که سیدعالمی بلخی، به علت نارضایتی از سهم کم وزارتخانه در مراسم تحلیف کابینهء جدید اشتراك نکرد؛ صداقت کابینهء جدید زمانی می تواند در برابر حقوق اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره به اثبات رسد که همین گند و کثافتی که به ناروا به عنوان نمایندهء سیاسی جامعهء هزاره مطرح شده اند، به دور افگنده شوند و اگر هم احیاناً کرسی یی برای جامعهء هزاره داده می شود، باید به کسی سپرده شود که حد اقل منسوب به جامعهء هزاره باشد.

بر مبنای همین واقعیت هاست که می گوییم آقای حکمتیار در درون نظامی [illegible] شده اند که تمام ضوابط متکی به انحصار قدرت در آن زنده است و اگر تمام این نظام هم تغییر کند ولی سیدعالمی ها و سیدجاوید و سیدانوری و سیدهادی و سیدگوهری و سیدلولنجی ها به عنوان نماینده گان سیاسی جامعهء هزاره صاحب وزارت و مقام شوند، این نظام، نظامی نیست که متکی به تعهد در برابر سرنوشت سیاسی جوامع محروم باشد. آقای حکمتیار باید بدانند که همین اکنون چهار کرسی وزارت را برای شیعه های درباری یی داده اند که از لحاظ شعاع وجود و نفوس خویش در سطح شمارش فامیل وار اند؛ اما در همین حال برای جامعهء هزاره که متشکل از میلیون ها انسان این سرزمین است، صرف یك کرسی را خالی گذاشته اند!

وقتی همچون بی راهه گی در تقسیم قدرت کابینه وجود دارد و حق سیاسی جوامع محروم ملت افغانستان بر اساس تعلقیت حزبی (نه نماینده گی اجتماعی) بخش بندی می گردد، ما باید این سوال را مطرح کنیم که آقای حکمتیار از کدام موضع با نماینده گان سیاسی جوامع دیگرحرف می زنند؟ آیا از موضع صدراعظم حاکمیتی حرف می زنند که تا کنون تفکیك و شناخت دقیق نماینده گان سیاسی جوامع را ندارد و یا از موضع آن متحد دیروزی یی که در جوار خواست برحق عدالت سیاسی آنان قرار داشتند و با تمام توان پایه های انحصاری حاکمیت نظام قبیلوی- نظامی احمدشاه مسعود را به لرزه می آوردند؟

واقعیت این است که در حال حاضر تمام نهادهای فرسودهء حاکمیت قبیلوی- انحصاری- نظامی مسعود پابرجاست و حتی شیعه های قاتل جامعهء هزاره از همان موقفی برخوردارند که تا دیروز برخوردار بودند، و این امر خود بن بست کابینهء جدید و ائتلاف جدید را برای حل معضلهء سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان بیان می دارد. تا زمانی که نظامی به وجود نیاید که احترام به نماینده گان واقعی سیاسی جوامع داشته باشد، هرگونه تلاش در قالب حکومت های دارای ساختار قبیلوی- انحصاری، باعث تشدید و پیچیده شدن بحران کنونی ملت افغانستان خواهد شد■

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

دریا

شفیعی کدکنی

حسرت نبرم به خواب آن مرداب
کارام درون دشت شب خفته ست
دریایم و نیست باکم از طوفان:
دریا،همه عمر،خوابش آشفته ست

علی

کابل،

ائتلاف جدید، معامله‌ء جدید

بعد از به وجود آمدن ائتلاف جدید، تقریباً همه موضع جدید سیاسی «حزب اسلامی» را مورد انتقاد قرار داد، ولی جناح مقابل که عبارت از حاکمیت قبیلوی- نظامی احمدشاه مسعود است، از سوی هیچکسی هدف اعتراض واقع نشده است. این حالت از این جهت می تواند قابل قبول باشد که محکومیت جناح فاشیزم انحصاری، امر پذیرفته شده و عام سیاسی بوده و به غیر از هواداران فاشیزم، هیچکسی بر موجودیت ننگین این حاکمیت شك ندارد و به همین علت است که رفتن «حزب اسلامی» را در کنار آن، حتی به دلیل تقویت ناچیز آن مورد انتقاد قرار داده، غیر قابل توجیه می دانند.

مگر در حقیقت امر باید میان مواضع یك حزب و مواضع حاکمیتی که خود را به نام «دولت اسلامی» مطرح می کند، تفاوت کلی قایل شد؛ چون در آینده‌ء نه چندان دور، تاریخ سیاسی ملت افغانستان از سال ۱۳۷۱ الی سقوط رژیم قبیلوی- نظامی احمدشاه مسعود، از حاکمیتی حرف خواهد زد که در مدت بقای آن هرج و مرج و برخوردهای خونین اجتماعی و سیاسی برای انحصار قدرت به نفع یك جامعه، صفت بارز آن خواهد بود. مخالفت های احزاب دیگر با این نظام و حتی ماهیت جنگ با این نظام، در همین زمان است که تعیین می شود و با تثبیت شدن ماهیت ارتجاعی و سفاکانه‌ء رژیم مبتنی بر فاشیزم و اساسات قبیلوی- نظامی، ماهیت عادلانه بودن و یا غیر عادلانه بودن جبهات مقاومت در برابر این رژیم به اثبات خواهد رسید.

بر اساس همچون دیدگاه است که چهارسال جنگ «حزب اسلامی» با «دولت اسلامی» قضاوت خواهد گردید و ائتلاف کنونی نیز بعد از همچون بررسی محکومیت طرفین خویش را به وجود خواهد آورد؛ ولی امروز وقتی لبه‌ء تیز تمام حملات متوجه «حزب اسلامی» آقای حکمتیار است، باید توجه گردد که در جانب مقابل نظامی وجود دارد که علت تمام جنایات خویش را در شهر کابل و علت اصلی جنگ های انحصاری خویش را با تمام جوامع ملت افغانستان تحت پوشش جنگ با «حزب اسلامی» و حامی آن «دولت پاکستان» اعلان می داشت. پخش اشعار و نوشتن مبتذل ترین کتاب ها برای معرفی شخصیت آقای حکمتیار، یکی از شیوه های خیلی ها کوچك تحریك مردم علیه وی بود. این کار به دلیلی صورت می گرفت که گویا اگر «حزب اسلامی حکمتیار» نمی بود، نه جنگی در کابل بود و نه فاجعه‌ء بزرگ اجتماعی و ملی بر باشنده گان پایتخت تحمیل می شد. بعد از فرامین آقای حکمتیار برای مسلمان ساختن مردم کابل، نشریات وابسته به فاشیزم، مخالفت احمدشاه مسعود را با این فرامین، بهترین وسیله برای تبرئه این شخص از ائتلاف یا معامله‌ء جدیدش با سرنوشت مردم کابل تبلیغ می کنند.

در تاریخ سیاسی ملت ها، محکومیت متوجه نظام های حاکم است، نه این حزب یا آن حزبی که در یك مقطع زمان مخالف با این نظام بوده است و اگر هم محکومیتی متوجه احزاب یا جریانهای مخالف می شود، بعد از آن خواهد بود که نظام های حاکم برائت حاصل کنند. ما با تأسف شاهدیم که مسعود پرستانی که تا دیروز اسم حکمتیار برای شان تنفرزا بود، امروز چنان دهن را بسته کرده اند که سکوت شان، حتی سنگین تر از سکوت مرگ است. همین پرستنده گان «قهرمان افسانوی» تا دیروز اگر با کاربرد اصطلاح «جنایت» و «خونریزی» و «خیانت به ناموس مردم» و دیگر صفات در مباحث خویش نسبت به حکمتیار، چهره‌ء حقانیت برای «دفاع مسعود از کابل» می دادند، امروز بیشرمانه مهر سکوت بر لب زده اند که «مسعود»، با معامله‌ء جدید با سرنوشت مردم کابل، دستیار «قاتل کابل» شده است!

به وجود آمدن همچون فاکت ها یکبار دیگر به اثبات می رساند که رشد فاشیزم قبیلوی- نظامی کنونی و تبلیغات مرموز شفاهی و غیر رسمی برای دادن چهره‌ء ضد انسانی به مخالفان فاشیزم کابل، کار آنعده انحصار پسندانیست که با داخل شدن در پوشش «بیطرفی» و «حق گویی» و «دفاع از انسانیت» به حمایت و دفاع غیر مستقیم از فاشیست سفاك خویش در شهر کابل می پردازند، ورنه امضای ائتلاف جدید، عبارت از امضای آن سند محکومیت است که جنگ سالار افسانوی را به صفت قاتل بیشتر از صد هزار انسان شهر کابل ثبت تاریخ می نماید. دلیل روشن است: اگر مسعود صاحب حقانیت می بود و هزاران راکت دشمنانش باعث ده ها هزار کشته و صدهاهزار آواره از شهر کابل می گردید، محکومیت متوجه این «قهرمان» نمی شد؛ و اگر حکمتیار محکوم بود و با برده گی بیگانه گان، هستی انسانی و مادی کابل را به هوا بلند کرد، پس چرا آقای مسعود فرشته مآب، امروز در جوار همین شخص قرار می گیرد و حتی حاکمیت بر مردم کابل را به وی می سپارد؟ آیا «قاتل مردم کابل» را حاکم مردم کابل ساختن، جنایتی به مراتب بیشتر از جنایات دیگر این آقا نیست؟ چرا مسعود پرستان سکوت کرده اند و همچون معامله‌ء ننگین با سرنوشت مردم کابل را بدون انتقاد و محکومیت می گذارند؟ مگر دستیار قاتل شدن، برخون و انسانیت برباد رفته‌ء ده ها هزار انسان پا گذاشتن نیست؟

ائتلاف جدید، دلیل بارز برای ثبوت موجودیت حاکمیتی در کابل است که در طول چهار سال جنگ خویش با جوامع ازبك، پشتون و هزاره باعث مرگ و آواره ساختن هزاران انسان این جوامع از شهر کابل شده است. ائتلاف جدید مسعود با آقای حکمتیار باثبات می رساند که این فاشیست یخن کنده با «دولت اسلامی» خود میراث خوار سفاکانی شده است که عطش انحصار قدرت سیاسی را با «تشنه بودن به خون» جوامع محروم رفع می کنند.

بی ماهیت بودن حاکمیت چهارساله و اتکای مطلق آن بر اساسات نظامی- قبیلوی، مشهود ترین امریست که مسعود پرستان، با شعارهای دفاع از انسانیت و دفاع از حریم ملی افغانستان بدان حیثیت «دولت اسلامی» را می دادند. تاریخ گواه خواهد بود و نسل

های آینده قضاوت خواهند کرد که دفاع کنونی مسعود پرستان از حاکمیت قبیلوی- فاشیستی ربانی- مسعود، لکهء ننگ بر وجدان انسانی آنها باقی خواهد گذاشت.

جوامع محروم با به وجود آوردن جبههء مقاومت مردمی در برابر فاشیزم تازه پای ربانی- مسعود، صداقت تاریخی و سیاسی خویش را برای تأسیس اولین نظام متکی برعدالت سیاسی و اجتماعی در افغانستان به اثبات رسانیدند. نیروهای جبهات ضد فاشیستی ازروز اول معتقد بودند که فاشیزم تازه به دوران رسیده، چقدرباید تشنه به خون جوامع محروم باشد و به همین علت بود که با کوچکترین عقبگرد، نخواستند که ماهیت انحصار طلبی و خود برتربینی های سیاسی واجتماعی مسعودپرستان را با موضعگیری ضعیف سیاسی از دیدتاریخ و نسلهای آینده کتمان نمایند.

ائتلاف جدید مسعود معامله، ننگین جدید با سرنوشت مردم کابل است. امروز باید همگان درك کنند که این حکمیت چقدر از نابخردی سیاسی و اجتماعی رنج می کشد، و مگر ذلالتی از این بالاتر می شود که شخصی را که خود با هزاران دلیل و برهان «قاتل کابل» معرفی می کردند، امروز با دستان خود به رئیس حکومت کابل تبدیل کنند؟ اگر ائتلاف جدید برای آقای حکمتیار محکومیت می آفریند، به خاطر این است که با موضعگیری جدید خویش در جوار «چه چیزی» قرار گرفته است؛ ولی محکومیت «احمدشاه مسعود» در ائتلاف جدید، تثبیت چهره و ماهیت قاتل ده ها هزار انسان یك ملت است.

اکنون مردم کابل باید بدانند که فشارهای جدید سیاسی در دنیای فقر کمرشکن این شهر، دنبالهء آن فشارهای نظامی خونباریست که ناشی از نابخردی سیاسی یك قهرمان جنگ و خونریزی است. مردم کابل چگونه می توانند فراموش کنند که چرا مسعود جنگ را بر آنها تحمیل کرد و اگر از روز اول با جناح های دشمن خویش آشتی پذیر بود، پس اینهمه جنایت و خونریزی و آواره گی و بربادی شخصیت وحیثیت صدها هزار انسان تحصیلکرده و مردم کابل را چرا مساعد ساخت؟ مگر حکمتیار از روز اول همین حکمتیار نبود؟ مگر دیگر مخالفین از روز اول خواهان عدالت سیاسی در کشور نبودند؟ فاشیستان حاکم و هواخواهان شان، اگر با تبلیغات رسمی و غیر رسمی توانستند چهرهء شیادانه برای جبهات مقاومت بدهند، امروز چگونه می توانند آشتی با «شیادان» را بپذیرند؟

جنگ انحصار قدرت در برابر جوامع محروم، ماهیت اصیل جنگ فاشیزم تازه پا در شهر کابل بود. این فاشیزم با باور و ایمان به تفکرات و سنت های قبیلوی- نظامی و با به دست آوردن پشتوانهء اقتصادی ونظامی بیگانه گان فکر می کرد که دست به تشکیل حاکمیت جدیدی از تیپ امیر عبدالرحمن بزند. انحصار متکی به پشتوانهء قدرت نظامی، سیاسی واقتصادی بیگانه گان، سیاستی بود که حد اقل یك قرن پیش مجال تحقق داشت. امروز وقتی جبهات ضد فاشیستی در زودترین فرصت تشکیل می شوند، این امر بیانگر تحرك قناعت بخش سیاسی جوامع محروم است که ناشی از آگاهی تاریخی و سیاسی آنهاست.

همانقدر که فاشیزم تازه پا می توانست با تمام ماهیت ضد بشری و ضد عدالت و برابری خود امید به دست آوردن زیربنای اجتماعی را از طریق تحریك احساسات اتنیکی در دل بپروراند، با یقین می توان گفت که جوامع محروم نیز با ایمان راسخ به عدالت و آزادی و برابری در صف مبارزهء برحق خویش داخل شده و برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی خویش در درون مناسبات فرسودهء انحصار قدرت به مبارزه می پردازند.

از آب برآمدن چلوصاف فاشیزم نوین بعد از مواجه شدن با جبهات عدالتخواهی جوامع محروم، پدیدهء کاملاً طبیعی بود و هرگونه توسل به سیاست های امیر عبدالرحمنی و به راه انداختن تحریکات مذهبی و اتنیکی در برابر این جوامع، نتوانست که فاشیزم نوپا را صاحب شخصیت ملی سازد، بعد از هزاران مکر و فریب و دادن هویت های شیادانه و بدنام کننده برای جبهات ضد فاشیستی، شکست فاشیزم حتمی شده می رفت. دامنه دار شدن جنگ فاشیستی، تحمیل هزاران قربانی و قتل عام های متعدد بر جوامع محروم، استفاده کردن از عمال تشیع درباری برای پوسانیدن مقاومت غرب کابل از درون، همینقدر موفقیت را نصیب فاشیزم ربانی- مسعود ساخت که حاکمیت آن را بر کابل تحکیم کرد؛ ولی مقاومت ضد فاشیستی پدیده یی نبود که منحصر به یك مکان بوده باشد. تمام این واقعیت ها تا دیروز به عنوان پادزهر تبلیغات فاشیستی لقب داده می شد، ولی امروز ائتلاف جدید آقایان ربانی و مسعود به اثبات رسانید که فاشیزم شکست خورده و در حال زوال، خودش بیانگر ماهیت ضدبشری و ضدعدالت و برابری خویش می شود؛ اگر اینطور نمی بود، چگونه امکان داشت که آقایان از فرط شکست، اتکاء به نیروی سیاسی و نظامی حزبی کنند که در طول چهارسال مردم کابل را نوید پیروزی بر آن می دادند و شکست این حزب را ختم فاجعهء کابل اعلان می داشتند!

حوادث در حال انکشاف اند و با یقین می توان گفت که روحیهء انحصاری تدریجاً در حال زوال و نابودیست. فاشیزمی که حاضر به آشتی و دوستی با بزرگترین رقیب و دشمن خویش باشد، چگونه می تواند که با کوچکترین اشارهء جبهات مردمی و عدالتخواهی با فرق سر ندود؟ ولی باید منتظر بود که با گذشتن زمان پرده های تصنعی بیشتر از بالای صورت ها پایین شوند و دیگر کوچکترین تردید نیز باقی نماند که راز در نطفه خنثی شدن فاشیزم جدید، آگاهی جوامع محروم و ارادهء مسلم آنان برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی آنان است ■

چرا با جمهوری اسلامی ...

دست می آید و بس. لازمهء آگاهی و بیداری دست یافتن به فرهنگی وسیع است و فرهنگ واقعی تنها در محیطی کاملاً آزاد می شکفد و با هر قیدی می پژمرد.

اگر هسته های امید بخش آزادگی و آزاد فکری در گفته های شما نمی بود، هر گز این نامه را به عنوان آن جناب نمی نوشتم. هراس من از کسانی است که تا دیروز می گفتند بیائید با کمك مذهب، ملت را بر ضد دشمن مشترك به حرکت در آوریم، فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد خواهد بود، و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند در فکر دوختن لباس وکالت و وزارت اند.

تردیدی نیست که روزی، مردم ستم کشیده و اهانت دیدهء ایران پیوند مبارك سوسیالیسم و دموکراسی را در پرتو اخلاق و معنویت جشن خواهند گرفت، زیرا بودنی خواهد بود وشدنی خواهد شد، منتها اشارهء شما، به سبب شخصیت بارز استثنائیتان، برگذاری این جشن را بسیار به پیش خواهد آورد و ریختن بسیاری اشکها و تلف شدن بسیاری نیرو ها را مانع خواهد شد.

دهم دیماه ۱۳۵۷

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

... فروپاشی ارزش های نوین فکری

فرط گند رقابت های تحصیلکرده گان بیروکرات منش حیات سیاسی اش را ساقط شده احساس می نماید. آنچه درکشور ما رقابت تحصیلکرده ها را بیشتر از هر چیز دیگر تهوع آور کرده است، رقابت ایدیالوژیك شان بایکدیگر است. ما ملاحظه نمودیم (و شاهد صادق ما تاریخ مبارزات سیاسی در دو دهه، اخیر کشور است) که جنگ ایدیالوژیك یك فیصد با سواد کشور، شدیدترین جنگ ایدیالوژیك بوده که محصول آن به وجود آمدن ده ها حزب مارکسیستی با ایدیالوژی های مختلف و ده ها حزب اسلامی باز هم با تضاد های خونبار ایدیالوژیك بوده است.(*) حاد شدن جنگ ایدیالوژیك (مذهبی و ضد مذهبی) باعث فاجعهء دیگری نیز شده است که بیسواد ترین اشخاص (کسانی که فاقد تحصیل علمی اکادمیك اند)، در رأس احزاب سیاسی قرار بگیرند و بعداً برای همین شخصیت رهبری بادآورده از برکت طوفان جنگ ایدیالوژیك با ملت، به بزرگترین جبههء دار آشتی ناپذیر تبدیل شده و حتی تا سرحد دادن بدترین و نارواترین اتهامات به یکدیگر، برای از پا درآوردن حریفان و رقیبان ایدیالوژیك خویش، مواضع منحط فکری و بی تعهدی خویش را در برابر سرنوشت جامعه به اثبات برسانند.

مثال هایی وجود دارد که با رانده شدن یك شخص به علت خیانت به بودجهء یك حزب مارکسیستی، این شخص در فردای زنده بیرون شدن خویش با یك تایپ تحریر به تأسیس حزب جدید دست زده است و برای اینکه جناح مورد خصومت خویش را رسوا کرده باشد، حتی جنایات مرتجعیون به ظاهر مذهبی را به دوش حریفان ایدیالوژیك خویش انداخته اند و بعداً با ادامهء حیات سیاسی بر بنیاد رقابت و جنگ ایدیالوژیك، با هر جناح و حتی مسؤول ترین رهبر تاریخ یك جامعه طرف شده و با فحش و ساختن افواه و بهتان بر علیه آن به جنگ پرداخته اند تا حداقل با مقایسه نمودن لجن و روح، لجن را در حافظه ها زنده نگه داشته و بازار لجن پرستی و انحراف فکری را بدون دفاع نمانند.

طیف دیگر علمداران جنگ ایدیالوژیك (مذهبی و ضد مذهبی) عبارت از آن طیف بی کار و بی روزگاری است که حاضر اند ده ساعت در کنار جاده و درلب دسترخوان مهماندار بحث سیاسی و ایدیالوژیکی کنند تا حداقل سرگرمی مهماندار با تخدیر سیاسی و ایدیالوژی های بازاری باعث فریب آن شود و درك نکند که به بهای ده ساعت شنیدن چرند ایدیالوژیکی و سیاسی، شکم یك پرازیت مفتخوار و وراج و بی عمل و بی ایمان را پر کرده است. همچون طیف، بدترین و خاین ترین طیف در درون جامعه است که افراد آن همیشه مطرح بودن شخصیت خویش را در نفی شخصیت های دیگران می بینند و به همین علت است که با ساختن ده ها قصهء دروغ، برای نفی شخصیت های دیگران و با بر شمردن جنبه های منفی شخصیت دیگران، به اقناع و تلقین پاك بودن شخصیت خویش می پردازند.

امروز مشاهده می کنیم که افراد همین طیف مکتب رفتهء بی کار و بی روزگار، یگانه کسانی اند که برای به دست آوردن یك شکم نان حاضر اند که از صبح تا ظهر حرف بزنند و با پخش هزاران افواه و دروغ در برابر سایر شخصیت هایی که آنها را رقیب (بالفعل یا بالقوه،) خویش احساس می کنند، محفل سفره دار خویش را گرم نگه دارند. ضرب المثل معروف «بیکار یا غر شود یا بیمار» در مورد همچون طیف با این تفاوت صدق می کند که این طیف هم غر شده است و هم بیمارا بی چشمی و پر رویی این اشخاص تا سرحدی است که اهانت و توهین مستقیم را نیز به رخ نمی گیرند و با لجاجت و اصرار « دوستانه»، خود را صاحب رزق می سازند.

باری همچون زنده گی را «زنده گی روشنفکرانه» لقب داده بودند که روشنگری و مبارزهء آگاهی بخش را از جوار سرك و تماس با افراد آغاز می کردند. ابتذال همچون طیف روشنفکری امروز به خوبی ظاهر شده است که سیاست و مبارزهء روشنفکری برای افراد آن، صرفاً یك شیوهء زیست توأم با بیکاری مزمن است.

خصیصهء دیگر این طیف بی کار و بی روزگار ایدیالوژیك، همان روحیهء آشتی پذیری آنان، حتی با مخالف ترین فرد ایدیالوژیك آنان است. روحیهء آشتی پذیری این طیف به مفهوم گسترده بودن منطق علمی و بینش شان نیست که سعهء صدر علمی و منطقی آنان، اخلاق تحمل دشمن فکری شان را برایشان داده باشد، بلکه عبارت از روحیهء همان فرد بی روزگار است که وراجی به سنت فکری و زنده گی شان تبدیل شده و برای اقناع این وراجی روزانه، حتی حاضر اند که با چهرهء خندان، زمینهء بحث پرجنجال و خاتمه ناپذیر را با رقیبان ایدیالوژیك خویش مساعد سازند.

موجودیت فاجعه بار علمداران جنگ ایدیالوژیك و طیف بی روزگار وراج و بی مضمون، علت اساسی رشد نهیلیسم در درون جامعه است؛ چون این اشخاص با طرح ناب ترین ارزشهای فکری و اعتقادی تنها بازار رزق یابی خود را گرم می کنند که این کار باعث به وجود آمدن عکس العمل منفی جامعه در برابر ارزشهای مسلم و نجات بخش فکری و اعتقادی می شود. ایدیالوژی مذهبی یا غیر مذهبی یی که طی یك منبر سرپایی آنهم در جوار پیاده رو و در کنار جوی گنداب رو با [illegible] دکان بقال و ادویه فروش و خباز مطرح شود، این ایدیالوژی و شیوهء پخش آن، کار همان بیکاران غر و بیمار است.

زهر همچون اخلاق در شرایط کنونی، بیشتر از هر وقت دیگر در درون جامعهء ما محسوس است و در عالمی که از یك جانب فروپاشی حاکمیت مرکزی و نابودی تمام ساختار های علمی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی باعث بزرگترین فاجعهء ملی شده و از جانب دیگر جنگ خونبار اجتماعی باعث فروریختن تمام ارزشهای انسانی گردیده است، جنگ ایدیالوژیك طیف بی روزگار و بی رزق روشنفکری، عامل انحطاط ساختار فکری جامعه نیز می شود. امروز اگر منجی یی برای ملت وجود دارد، همان خلق شدن فکر و اعتقاد جدید در ذهن ملت است. اگر ساختار فکری ملت نتواند زمینه ساز احیای مجدد ساختار سیاسی و اجتماعی کشور شود، هیچ چیز دیگری نمی تواند به عنوان عامل نجات این ملت مطرح شود. دشمنی با مغز ها و شخصیت ها اگر برای طیف علمبردار جنگ ایدیالوژیك منبع رزق و زنده گی بوده، این دشمنی برای جامعه به مفهوم بقای وضعیت مرگبار فاجعهء فکری و ملی است. امروز ما به خلق و رشد ارزشهای جدید فکری ضرورت

(*) اینجا هدف نفی ایدیالوژی نیست، بلکه بیان جنگ نهیلیستی ایدیالوژیك تحصیلکرده گان است که باعث بدترین و مهلك ترین بن بست فکری در درون ملت شده است.

داریم که کلیهء اشتباهات ایدیالوژیکی ، سیاسی و فکری احزاب گذشته را از فرهنگ سیاسی ملت ما بردارد. جنگ ایدیالوژی های مختلف برای تصاحب قدرت سیاسی ملت، امروز فاجعه بارترین وضعیت سیاسی و اجتماعی را بر ملت تحمیل کرده است.

احزابی که طی دوران جنگ تصاحب قدرت با مفکوره های «اصلاح جامعه از بالا به پایین» تشکیل شدند، به اثبات رسانیدند که جز تیغ بران برای قطع کردن شاهرگ حق خودارادیت سیاسی ملت چیز دیگری نبوده اند.

گرم نگه داشتن جنگ ایدیالوژیك حزبی با شعار و وعدهء، «اگر ما به قدرت برسیم، چنین می کنیم!» امروز به عنوان مفکوره یی تبدیل شده است که می توان به ساده گی آن را «استفراغ سیاسی» لقب داد. آزمون تلخ سیاسی ملت، امروز حکم می کند که باید مفکوره یی در درون جامعه ایجاد شود که با به وجود آوردن اهرم های جدید حقوقی و سیاسی، جلو هر گونه خیانت احزاب با سرنوشت سیاسی و خودارادیت ملی ملت را بگیرد.

سربازان صدیق جنگ ایدیالوژیك برای ایدیالوژیك ساختن (مذهبی و ضد مذهبی) حکومت و دولت، امروز به اثبات رسانیده اند که عاملان فاجعهء ملی و سیاسی کشور اند. نرسیدن این یا آن حزب به قدرت سیاسی، بیانگر این نیست که فرهنگ منحط سیاسی گذشته می تواند از طریق به قدرت رسیدن این احزاب صادق و ارتدوکس در برابر فلان ایدیالوژی، به عنوان فرهنگ خلاق سیاسی برای نجات ملت ما از بن بست خونبار کنونی تلقی شود. روی همین اصل است که امروز ما باید در قدم اول در برابر طیفی حساس گردیم که افراد آن با جنگ ایدیالوژی منحط خویش، صرفاً روزمرگی را پیشه کرده و زمان بی کاری و بی روزگاری خویش را می گذرانند. حملات ایدیالوژیك این طیف بی روزگار، از عقب آن بی تعهدی اجتماعی و اعتقادی یی صورت می گیرد که جنگ ایدیالوژیك را به جنگ حفظ بقای خویش تبدیل کرده اند؛ ورنه، اگر ایمان برای اصلاح جامعه و ایجاد تحرك اجتماعی و سیاسی در درون جامعه وجود داشته باشد، روشنفکر به غیر از پخش آگاهی، رسالت دیگری ندارد و دادن حق تعیین رهبری به مردم یگانه ملاك ابراز صداقت و تعهد در برابر حق تعیین سرنوشت مردم است. پدیدهء منطقی و تاریخی همین بوده که جامعه بعد از آگاهی خویش، خودش حامی و خالق رهبری خویش شده است.

مبارزات ایدیالوژیکی برای تصاحب حکومت و بعداً ایدیالوژیزه کردن ساختار های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ملت، کار آن روشنفکرانی است که در عمق ایمان شان، آقایی بیروکراتیك بر ملت وجود دارد و برای کتمان نمودن همین ایمان خویش به آقایی بیروکراتیك است که داغ ترین جنگهای ایدیالوژیك را به وجود می آورند و تعهد یگانهء روشنفکر برای ساختن بنیاد های فکری جامعه را از یاد می برند. روشنفکر اگر ایدیالوژی را به منبع رزق خویش تبدیل کند، در حقیقت مشعل آگاهی دهندهء جامعه را به دست پاسداران بی ایمان و بی تعهدی می دهد که تفاوت آن با سلاطین جبار، صرف در شیوهء گفتار و در شیوهء تعبیر به ظاهر روشنفکرانهء شان از حاکمیت مطلق العنان ایدیالوژیکی است.

ایدیالوژی باید صرفاً منطق راه بلدان آگاهی برای جامعه باشد. ایدیالوژی راه رسیدن به آگاهی است و آگاهی است که مردم را صاحب صلاحیت برای ایجاد رهبری آن می سازد. تا مردم صاحب صلاحیت ایجاد رهبری نشوند، ناممکن است که صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش شوند؛ چون رهبری پدیدهء کاملاً اجتماعی بوده و روشنفکران نباید با اختصاص دادن رهبری به خود، حق خودارادیت سیاسی را از جامعه و مردم بگیرند.

مبارزه در برابر طیف بی روزگار و سربازان جنگ ایدیالوژیك برای نابودی مغزها، مبارزهء مسؤولانه و آگاهانه برای نابودی نهیلیسم فکری و اعتقادی است. نهیلیسم عبارت از همان مکتب فکری یی است که به هیچ ارزش فکری و اعتقادی ایمان ندارد و با جنگ در برابر این ارزشها زمینهء انحطاط و هرج و مرج و انارشیسم فکری و اجتماعی را مساعد می سازد. تا نهیلیسم و نهیلیستان وجود داشته باشند، ناممکن است که با نسج گرفتن افکار و اعتقادات نوین فکری و سیاسی، زمینهء دادن حق خودارادیت سیاسی برای مردم مساعد شود.

امروز حامیان جنگ ایدیالوژیك (مذهبی و ضد مذهبی) یگانه امکان را برای بقای خویش از طریق فروپاشی تمام ارزشهای فکری و اعتقادی ملت می بینند. حملهء ایدیالوژیك حزبی به هر نهاد تازهء فکری، بیانگر یگانه امکان برای بقای علمداران جنگ غرض تحمیل هستی خونبار سیاسی شان بر حیات سیاسی ملت ماست. موجودیت فضای خصومت ایدیالوژیك باعث قطب بندی های متضاد و خونبار سیاسی و اجتماعی در درون ملت شده است. فضای مرگبار جنگ ایدیالوژیك حزبی، اگر از یك جهت باعث نابودی تمام ارزشهای فکری و معنوی شده است، از طرف دیگر باعث در نطفه خنثی شدن هر راه و تفکر جدید نیز می گردد.

رقابت های ارتجاعیون به ظاهر مذهبی و رقابت به ظاهر روشنفکری بانیان جنگ ایدیالوژیك در برابر مغزها، دو عامل برای رشد بطی تفکر نوین غرض ایجاد مرجعی است که باید پاسدار قدرت و ممثل دیموکراسی و ارادهء سیاسی مردم باشد. امروز به صراحت می توان گفت که جنگ ایدیالوژیك احزاب، یگانه عامل برای در حاشیه قرار دادن ملت است. احزابی که نماینده گی واقعی از جوامع خویش نمی نمایند و ترکیب آنان صرفاً به علت علایق و پیوند ایدیالوژیك اعضای آنان است، هیچگاهی نمی توانند ممثل دیموکراسی و ارادهء سیاسی جوامع ملت افغانستان شوند. این احزاب (چه مارکسیستی و چه اسلامی) در اولین فرصت به ایدیالوژیزه ساختن حاکمیت پرداخته اند و به همین علت است که (ولو حسن نیت نیز داشته باشند) به رقیبان آشتی ناپذیر با ملت تبدیل شده و برای تحکیم قدرت مالی و سیاسی خویش برده گی اجانب را گردن نهاده و باعث مرگ ده ها هزار انسان ملت شده اند.

آوردن عدالت سیاسی و اجتماعی برای جوامع مختلف ملت افغانستان، از طریق به وجود آوردن میکانیزم جدید حقوقی و سیاسی یی عملی شده می تواند که در قدم اول جلو جنگ ایدیالوژیك احزاب را با ملت بگیرد و دیگر هیچکسی نتواند با توسل دروغین به شعار های ایدیالوژیك، جوامع ملت را از دیموکراسی و حق خودارادیت ملی و سیاسی آنها محروم کند. با جنگ ایدیالوژیك حزبی کنونی به اثبات رسیده است که هیچگاهی قادر به ایجاد میکانیزم جدید پاسدار عدالت سیاسی و اجتماعی نخواهیم شد. اگر سنت جنگ ایدیالوژیك نمی بود، ناممکن بود که سیاف و مسعود ها و دیگر بی تعهدان بی مسؤولیت رشد می کردند و امروز وضعیت ننگینی را به وجود می آوردند که از بلند گوی حکومت یك ملت، «تشنه بودن به خون» یك جامعه را با

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

صراحت و بدون شرم بیان می کردند!

اگر مبارزهء روشنفکری عبارت از رسانیدن پیام آگاهی (نه تصاحب قدرت سیاسی و رهبری) برای مردم است، باید فرهنگ فرسودهء سیاسی گذشته را ترك گوییم و با باز کردن سنگر آگاهی برای ملت، صلاحیت انتخاب رهبری سیاسی ملت را به خود ملت بدهیم، نه اینکه به عنوان امیران ایدیالوژیك، خود را بر ملت تحمیل کنیم و فکر خویش را نیز با زور قانون و برچه بر ملت بقبولانیم. جنگ ایدیالوژیك با ملت، جنگ به اسارت سیاسی کشیدن ملت است. شکست همچون اسارت نوین، کار هر فردیست که به دیموکراسی، عدالت و خودارادیت سیاسی و رهبری ملت اعتقاد دارند؛ چون بانیان جنگ ایدیالوژیك حزبی، امروز سیاست را با تعفن و ابتذال وجودی خویش بر ملت تحمیل می کنند و شکستن همین تحمیل تعفن زای سیاسی، مسؤولیت هر فردیست که به قدرت آگاهی مردم ایمان دارد. ملت به دیموکراسی و عدالت ضرورت دارد و ایجاد جبههء مردمی برای دیموکراسی و عدالت، صرف از طریق مبارزهء آگاهی بخش میسر است؛ چون در طول تاریخ به اثبات رسیده است که مردم بعد از آگاهی، یگانه مرجع قدرتمند برای خلق رهبری مطابق به خواست های عادلانهء سیاسی و اجتماعی خویش اند. دیموکراسی و عدالت نیاز به آگاهی دارند و ملت بدون آگاهی عدالت را به دست آورده نمی تواند. جنگ ایدیالوژیك حزبی، جنگ تحمیقی برای سلب خودارادیت سیاسی ملت از طریق ناب ترین شعارهای ایدیالوژیك است. ملت ما اگر چه میلیونها انسان را قربانی داده است، ولی در عوض این تجربه را به دست آورده است که امروز ماهیت جنگ ایدیالوژیك احزاب را با خودارادیت سیاسی و ملی خویش درك کند.

شناخت منطق طیف بی کار و بی روزگار و علمبردار جنگ ایدیالوژیك حزبی، بهترین زمینه برای جلوگیری از فروپاشی ارزشهای نوین فکری جهت تحکیم عدالت سیاسی و اجتماعی برای جوامع مختلف ملت افغانستان است. رسیدن هر ولگرد به امیری و هر بیسواد به استادی، محصول جنگ ایدیالوژیك با ملت است. تصاحب حاکمیت و نابودی حق تعیین سرنوشت ملت، دست آورد فرهنگ سیاسی دو دههء اخیر است که مطلقاً از طریق جنگ ایدیالوژیك حزبی با ملت به حیات خویش ادامه داده است.

دیموکراسی و عدالت سیاسی، به تفکر نوین و فرهنگ سیاسی نوین ضرورت دارد. با ته مانده گان فرهنگ سیاسی جنگ ایدیالوژیك حزبی، ناممکن است که بتوان حتی خواب عدالت سیاسی و اجتماعی را در کشور دید؛ چون شناخت تفکر عاملان نقض دیموکراسی و عدالت، آغاز تفکر نوین برای ساختار عادلانهء سیاسی در کشور است؛ و آیا بدون دادن آگاهی و حق تعیین سرنوشت سیاسی به ملت، دیموکراسی و عدالت سیاسی تحقق خواهد یافت؟ «عصری برای عدالت»

... نقطهء انفجار در تاریخ

(۱۳) تمام کسانی که در غرب کابل بوده و به نحوی با مقام رهبری تماس داشته اند، خاطرات تلخ و فراموش ناشدنی یی از این برخورد شیعیان درباری در جوار رهبر شهید دارند که از زمان اقامت ایشان در علوم اجتماعی آغاز شده و با گذشت زمان بیشتر و شدیدتر شده می رفت. یکی از قربانیان این برخورد آقای معصومیار عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت بود که حتی مدتی را در مخالفت با رهبرشهید، همسویی با اکبری و سیدفاضل را ترجیح داده و در این راستا فعالیت می کرد. در جریان صحبتی که شب ۱٤ سنبلهء ۱۳۷۳ در جمع دوستان کمیتهء فرهنگی در اقامتگاه آقای معصومیار داشتیم، ایشان عمده ترین دلیل مخالفت خود را هتك حرمت و شخصیت خویش توسط اطرافیان رهبرشهید می دانستند.

در ضمن گفتگوی طولانی برای آقای معصومیار تذکر داده شد که «اطرافیان رهبرشهید» وظیفهء خویش می دانند که با چنین برخوردها جوار رهبریت را از عناصر غیر دلخواه خویش خالی سازند و وقتی شما (وامثال شما) به خاطر این برخوردها از رهبریت فاصله گرفته و چه بسا که در مخالفت با آن قرار گیرید، آنها پیروز شده اند و روشنفکران آگاه حتی به خاطر مصلحت های کاملاً برحق فردی، نباید سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعهء خویش را نادیده گیرند و باعث تضعیف جبههء مقاومت شوند... پس از این صحبت ها آقای معصومیار اعتراف نمود که شخص مقام رهبری همواره با ایشان با احترام برخورد کرده و هیچگونه اعتراضی در این خصوص ندارند، اما آنچه که باعث آزرده گی شان شده است، این «آقایان» اند!

همهء مسؤولین و شخصیت های حزب آگاه اند که آقایان با استفاده از ناگزیری ها و مصالح حزب ومخصوصاً رهبر شهید، کار را به جایی کشیده بودند که باید یکی از ایشان تحت هر شرایط و در حین ملاقات با هر شخص (مخصوصاً کسانی که آقایان از آنها «بیم» داشتند) در کنار رهبر شهید حاضر می بود و برنامه های خویش را نیز طوری سازماندهی کرده بودند که اگر این یکی برای ضرورت خارج می شد، باید آن یکی دیگری جایش را پر می کرد!

(۱٤) «ملوك جنگی» سیاسی شیعیان درباری را وقتی بهتر درك می کنیم که نتیجه و ماحصل آن را مورد توجه قرار دهیم؛ مثلاً در انتخابات، صفوف اجتماعی هردو جناح را که سخت با شدت و حرارت کار می کردند (وطبعاً جنگ و قربانی هم متعلق به همین ها بود) جامعهء هزاره تشکیل می داد؛ ولی هنگامی که تعیینات حزب به سر رسید، از هردو جناح برای احراز پست ها و مناصب حزبی -در داخل و خارج- شیعیان درباری معرفی شدند، به گونه یی که حتی یکی از عادی ترین افراد آنان در حزب وحدت نیز از مقام دور نماند!... در صحبت با آقای معصومیار که هنوز به برنامه های حساب شدهء شیعیان درباری باور نداشت و «ملوك جنگی» های آنانرا جنگ صادقانه برای اصول و اساسنامهء حزب و مبناهای ایدیالوژیك میدانست، از وی خواستیم که حد اقل برای این فاکت کاملاً عینی توجیه پیدا کند که چرا عناصر اصلی جنگ جناحی را آقایان تشکیل میدهند، ولی در جریان برخوردها یکی از آنان صدمه نمیبیند و برعکس «غنایم جنگ» هم از هردو جناح به اینان میرسد!

آقای معصومیار وقتی تنها ترکیب هیأت رییسهء شورای مرکزی را حساب کرد که شش نفر شیعهء درباری و صرف چهار (یاپنج؟) نفر از جامعهء هزاره در آن عضویت داشتند، اعتراف کرد که این بعد مسأله را توجه نکرده است؛ چون در مجمعی که تصامیم سیاسی بر اساس «رأی» است، نه ضرورت و منافع سرنوشت جامعهء هزاره، چطور ممکن است که آقایان نظری را تصویب کنند که نود و نُه در صد منافع و مصالح جامعهء هزاره را تأمین کند، اما صرف یك فیصد به منافع آقایان برخورد داشته باشد!... در صحبتی با آقای بلاغی نیز که این مسأله یادآوری شد (قبل از ۲۳ سنبله)، ایشان گفتند که باوجود آنکه در رقابت ظاهراً «پاسداران» طرف بودند، ولی بزرگترین جفا در حق آنان صورت گرفته و تمام امتیازات به دیگران رسیده است. ایشان گفتند که این مسأله را برای آقای اکبری نیز تذکر داده اند!

(۱۵) رهبر شهید در این مورد می فرمایند: «... در یك باب گزارشاتی که ما داشتیم، در ابتدا ۲٦۰ میلیون برای اینها توزیع شده بود و مخصوصاً آقای فاضل قرار داد نه ماده ای با آقای مسعود امضاء کرده بود و یکی از شرایط خود را گفته بود که در انتخابات هر مقدار پول که ضرورت شد، شما باید پرداخت نمایید... آقای ربانی پنجصد میلیون افغانی را توسط سکرتر خود به نام «صفرمحمد» بیرون کرد و در اختیار اینها گذاشت که برای خرید رأی استفاده کنند و آن وقت برای هر نفری که رأی بدهد، اینها شصت لك افغانی و یك موتر کرونا دادند. («سخنانی از پیشوای شهید»، ص۱٦٤ و ۱٦۵)

(۱٦) محترم حاجی امینی، عضو شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی، در خاطرات خویش یادآوری می کنند که از طرف سفارت ایران به آدرس سید مصطفی کاظمی پول انتقال داده می شد و نظامی ها مسأله را به وی اطلاع دادند و از ایشان که قوماندان فرقهء ۹٦ بودند، اجازه خواستند که موتر پول را توقیف و پول آن را به نفع حزب مصادره کنند؛ اما ایشان به دلایل پی آمدهای سیاسی این اجازه را ندادند و در عوض مسأله را با رهبرشهید در میان گذاشتند.

... نماینده‌ء جدید یا دیدگاه جدید؟

«طالبان» و جمعیت) وجود دارند و دیگر قدرتی را من در افغانستان نمی بینم و «طالبان» نیز نمی توانند به تنهایی قادر به سقوط دادن کابل باشند.» از ابراز این نظر اگر بوی چلنج بدی برای آقای «هول» می آید، بوی واقعیت جدیدی نیز می آید که بیانگر تغییر دیدگاه سازمان ملل متحد در مورد معضله‌ء افغانستان است. آقای محمود میستیری با این مصاحبه بعد از شکست خویش به اثبات رسانیدند که در انجام مأموریت خویش خط نزولی یی را از آغاز رفیع تا موضع خیلی ها حضیض طی کرده اند و امروز صرف «قدرت تنظیمی» را یگانه حلال فاجعه‌ء ملی افغانستان می بینند. ایشان تا هنوز درك نکرده اند که عامل اساسی فاجعه‌ء ملی و بحران درد آور سیاسی ملت افغانستان همین قدرت تنظیمی بوده که ممثل کنونی انحصار قدرت در افغانستان است. اگرآقای میستیری «انحصار قدرت» را دال بر خود «قدرت» می گیرند و آن را عامل اساسی فاجعه‌ء ملی ملت افغانستان نمی دانند، حق داشته اند که شکست بخورند و برای کتمان نمودن رسوایی این شکست خویش ، باز هم بحث قدرت سه گانه را در افغانستان مطرح کنند! آقای میستیری این نکته‌ء خیلی ها ساده را درك نکردند که انحصار قدرت و انحصارگران قدرت، قبل از همه دشمن حق [illegible] سرنوشت جوامع مختلف ملت افغانستان اند. اگر آقای میستیری درك می کردند که درد فاجعه‌ء ملی مربوط به جوامع ملت افغانستان است ویگانه قربانی در جنگ خونبار اجتماعی چهار سال اخیر نیز همین جوامع بوده اند، به خودی خود چشم را از قدرت های عامل فاجعه می کندند و به حقانیت اجتماعی و انسانی جوامع مختلف ملت ما ایمان می آوردند.

فرض کنیم که سه قدرت مورد نظر آقای محمود میستیری باهم ائتلاف کنند و دست به تشکیل حاکمیت جدیدی بزنند، آیا آقای محمود میستیری یقین خواهند داشت که این حاکمیت جدید قادر به حل مسأله ملی در افغانستان خواهد بود؟ اعتقاد مراجع عدالت پسند اینست که عاملان انحصار قدرت، هیچگاهی نمی توانند به مراجعی تبدیل شوند که ایمان به عدالت سیاسی و حق تعیین سرنوشت سیاسی ملت افغانستان داشته باشند؛ چون انحصارگران قدرت، پایمال کننده گان قدرتمند حق سیاسی جوامع ملت افغانستان و به وجود آورنده گان فاجعه‌ء ملی اند. اگر اینان ایمان به سرنوشت ملت وحل عادلانه‌ء مسأله‌ء ملی افغانستان می داشتند، هیچگاهی با عقده گشایی های تعصب آمیز نژادی و مذهبی، مردم بیگناه احزاب مورد خصومت خویش را قتل عام نمی کردند و برای آرامش خاطر، بازی به راکت بستن مردم بیگناه را به تمرین ابتدایی جنگی خویش تبدیل نمی کردند. آقای میستیری درك نکردند که این قدرت ها هیچگاهی نمی توانند شایسته گی حل مسأله‌ء ملی افغانستان را داشته باشند، الاّ اینکه بحران ملی را توأم با فاجعه ای کنند که تاریخ انسانیت بشر، تف نفرت و ننگ خویش را بر چهره‌ء شان بیندازد.

ولی آقای «نوربرت هول» با آغاز مأموریت خویش واقعیت دیگری را گوشزد کردند که شاید بیانگر تغییر دیدگاه سازمان ملل در مورد فاجعه‌ء ملی ملت افغانستان باشد. آقای «هول» قبل از آنکه طرح از قبل تهیه شده را به عنوان نسخه‌ء قبل از تشخیص مرض، برای حل معضله‌ء ملی افغانستان تقدیم کنند، از دید و بازید با احزابی آغاز کردند که منوط به چهار جامعه‌ء ازبك، پشتون، تاجك و هزاره است. این اقدام و آغاز مأموریت «هول» کاملاً مخالف دیدگاه یا آغاز مأموریت آقای محمود میستیری است؛ چون ایشان جمع آوری آراء مردم را به شکل یك دیدگاه کاملاً کلی از ملت افغانستان آغاز کردند و تا به اخیر داخل جزئیات نشدند تا بفهمند که این ملت متشکل از کدام جوامع است و انحصار قدرت سیاسی در افغانستان با نابودی حقوق سیاسی و اجتماعی همین جوامع مختلف، چگونه عملی شده و چگونه باعث فاجعه‌ء ملی گردیده است.

آغاز مذاکره با احزاب مربوط به چهار جامعه‌ء بزرگ ملت افغانستان بیانگر دیدگاه تازه برای حل مسأله‌ء ملی افغانستان است. حال ممکن است اکثر مغز های کشور بدین اعتقاد باشند که احزاب کنونی نمی توانند از خواست سیاسی جوامع خویش نماینده گی کنند و به همین علت جمع آوری این احزاب در جوار هم، هیچگونه دست آوردی برای حل مسأله‌ء ملی افغانستان نخواهد داشت، مگر اینکه ساختار جدید سیاسی یی به وجود بیاید که متضمن یك حاکمیت سیاسی با قاعده‌ء وسیع اجتماعی باشد. و اگر نماینده گان سیاسی برحق جوامع (نه نماینده گان احزاب مشخص هر جامعه) در ساختار سیاسی همچون حاکمیت با قاعده‌ء وسیع قرار نگیرند، بازهم نتیجه‌ء کار آقای هول، همان نتیجه‌ء کار آقای میستیری خواهد بود که در میان لجنزار قدرت تنظیمی از پا در افتاد.

این حرف از لحاظ ارزشی آن کاملاً درست است و تا میکانیزم جدید سیاسی پشتیبان حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی در افغانستان نگردد، ناممکن است که حل عادلانه‌ء مسأله‌ء ملی در افغانستان به عمل آید؛ ولی آقای «هول» در آغاز مأموریت خویش دو اعتقاد تازه را با خود آورده است: یکی اعتقاد به اتخاذ رابطه با احزاب جوامع مختلف و دیگر اعتقاد به «وحدت ملی» منحیث یگانه راه برون شدن از بن بست خونبار کنونی. اگر این دو اعتقاد صادقانه پی گیری شوند، روشن است که قبل از میکانیزم جدید سیاسی برای حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی، ما به میکانیزم دیگری ضرورت داریم که بر مبنای آن در مرحله‌ء انتقال قدرت، احزاب کنونی می توانند نقش داشته باشند؛ ولی خطر دایمی باز هم موجودیت احزابی است که به غیر از انحصار قدرت سیاسی نه به حل عادلانه‌ء مسأله‌ء ملی افغانستان ایمان دارند و نه خواهان حاکمیتی اند که ممثل حق تعیین سرنوشت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان باشد. بنابر ین، آقای «هول» باید صاحب دو دیدگاه مشخص و دقیق در مورد پیشینه‌ء سنت انحصار قدرت سیاسی در افغانستان و نقش کشور های بیگانه در تحکیم این انحصار قدرت سیاسی باشند. تغییری که امروز ملاحظه می گردد صرفاً در مورد کشور های بیگانه است، ولی سنت انحصار قدرت سیاسی هنوز هم ایمان راسخ احزاب انحصار طلب را تشکیل می دهد. در گذشته کشور های خارجی برای حفظ ثبات سیاسی در افغانستان ناگزیر شدند که انحصار قدرت سیاسی-سلطنتی را به عنوان یگانه سیاست در افغانستان تقویت کنند و ما عملاً نیز شاهدیم که بعد از تشکیل اولین حاکمیت مرکزی سیاسی و بر چیده شدن نظام ملوك الطوایفی توسط امیرعبدالرحمن، ثبات سیاسی به قسمی در افغانستان پیاده شد که اراده‌ء بریتانیای کبیر و پشتیبانی سیاسی و اقتصادی این کشور به حدی در آن نقش داشت که روابط خارجی دولت امیر عبدالرحمن، کاملاً منوط به تصمیم و اختیار بریتانیای کبیر بود.

امروز مداخله‌ء کشور های خارجی، برعکس تیپ تاریخی آن، نقش موثری برای بی ثباتی سیاسی در افغانستان دارد، ولی این امر بدین مفهوم نیست که نقش اساسی را کشور های خارجی دارند و نیروهای داخلی عامل اصلی فاجعه‌ء ملی کشور نیستند. پدیده‌ء آگاهی سیاسی جوامع مختلف افغانستان و جنگ چهار سال اخیر، دو

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

PROPERTY OF AGHA S858

صف مشخص سیاسی و نظامی را به وجود آورده است: صف سیاسی - نظامی جبهات طرفدار عدالت سیاسی و اجتماعی و صف سیاسی - نظامی جبهات طرفدار انحصار قدرت سیاسی مطابق به سنت تاریخی انحصار قدرت.

وابسته گی تمام احزاب به اقتصاد کشور های بیگانه عامل اصلی برای داخل شدن اراده‌ء سیاسی و نیات بد خواهانه‌ء این کشورها برای تشدید نمودن بی ثباتی سیاسی در افغانستان است. روشن است که امروز یگانه عامل دوباره آوردن ثبات سیاسی در افغانستان، حاکمیتی با قاعده‌ء وسیع اجتماعی است؛ ولی آقای «هول» باید دقیقاً متوجه باشند که تفسیرات و معلومات و دیدگاههای کشور های خارجی (به خصوص همسایه گان)، باعث مخدوش شدن روابط شان باجوامع مختلف ملت افغانستان نگردد.

آقای «هول» با پیشکش نمودن «وحدت ملی» به مثابه‌ء رکن اساسی کار خویش، این خوشبینی را به وجود آورده اند که واقع نگری اجتماعی در مورد مسأله‌ء بحران فاجعه ناك ملی افغانستان ایجاد شده است و نیز با تماس عملی خویش با جوامع مختلف به اثبات می رسانند که در مفکوره‌ء ایشان «وحدت ملی» در پهلوی مفهوم «وحدت سیاسی» جوامع مختلف ملت افغانستان، بیانگر باور به وحدت اجتماعی این جوامع نیز است. اگر آقای «هول» واقعاً با همین دیدگاه «وحدت ملی» را مطرح می کنند، به یقین می توان گفت که می توانند نقش بارزی را برای حل بحران ملی افغانستان بازی کنند؛ ولی اگر بازهم همچون آقای میستیری «وحدت ملی» را در کجکول قدرت نظامی تنظیم ها جستجو کنند، یقیناً که مواجه با شکست خواهند شد؛ چون آقای «هول» باید به خوبی واقف باشند که درست است که «تمام گروههای افغان روی وحدت ملی تفاهم دارند» ولی ایشان باید این نکته را نیز درك کنند که تلقی این گروهها از «وحدت ملی» کاملاً متضاد و متفاوت است. همین اکنون گروههایی وجود دارند که «وحدت ملی» را جز داشتن امتیاز اجتماعی و زبانی و انحصار قدرت سیاسی نمی دانند و بدبختانه که همین گروهها، خود را یگانه پاسدار صدیق «وحدت ملی» نیز قلمداد می کنند. حالانکه «وحدت ملی» بدون عدالت سیاسی وجود نداشته و تا نظام سیاسی با قاعده‌ء وسیع اجتماعی به وجود نیاید، نه نظام متکی به عدالت سیاسی به وجود آمده است و نه هم «وحدت ملی» یی که با ایجاد آن ملت واحد با سرنوشت واحد سیاسی و ملی تشکیل شود.

خوشبختانه امروز طرفداران بین المللی حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی درافغانستان زیاد شده اند که در رأس این طرفداران، ایالات متحده‌ء امریکا قرار دارد. آقای «هول» در پهلوی حفظ روابط خویش با جوامع مختلف افغانستان (نه با مفکوره‌ء پالیدن قدرت، بلکه با مفکوره‌ء احترام به هویت ملی و اجتماعی آنان) و با اعتقاد به «وحدت ملی» به عنوان یگانه بنیاد مستحکم حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی، باید مأموریت خویش را به جستجوی فاکت های جدید سیاسی و اجتماعی برای حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی نیز اختصاص دهند. لازمه‌ء دیدگاه اجتماعی و احترام به هویت اجتماعی و ملی جوامع مختلف افغانستان، طرد نمودن تمام دیدگاههای ایدیالوژیك مذهبی در مورد این جوامع است. کشور های خارجی یی که تا کنون با مفکوره‌ء ایدیالوژیك مذهبی به تمویل جبهات جنگی می پردازند، یگانه کشور هایی اند که هیچگونه احترام به حقوق اجتماعی، سیاسی و انسانی جوامع باهم برادر ملت افغانستان ندارند و صرف از طریق مذهب، منافع خویش را در جنگ بی ثباتی سیاسی افغانستان می بینند و باعث خونریزی و دشمنی جوامع مختلف این کشور می گردند.

یکی از امتیازات خوب آقای «هول» اینست که امروز در برابر واقعیت های سیاسی و اجتماعی یی در مورد کشور و ملت افغانستان قرار دارند که تا دیروز با هزاران نیرنگ و فریب این واقعیت را یا کتمان یا وارونه تعریف می داشتند. احترام به حقوق ملی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان یکی از جمله واقعیت هایی است که امروز هیچکس نمی تواند آن را نادیده بگیرد. آغاز مأموریت آقای «هول» با تماس با جوامع و اعتقاد شان به «وحدت ملی»، باید بیانگر همین احترام به حقوق سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت ما باشد.

ولی با اینهم نباید فراموش کرد که عناصر انحصار طلب و حامیان خارجی آنان، تا کنون نیز نقش بارز در نابودی مفکوره‌ء احترام به حقوق سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان دارند. این واقعیت تلخ بیشتر از هرکس، برای آقای «هول» و دوام مأموریت شان حایز دقت و اهمیت است. پیروزی آقای «هول» بر مراجع نقض کننده‌ء حقوق جوامع ملت افغانستان باز هم منوط بدین است که: آیا موصوف مفکوره‌ء اتخاذ روابط با جوامع و مطرح کردن «وحدت ملی» به عنوان یگانه امکان راه حل عادلانه‌ء مشکل فاجعه ناك ملی افغانستان را نظر به دیدگاه شخصی خویش به عمل آورده اند یا این مفکوره و راه حل را به عنوان دیدگاه جدید سازمان ملل در مورد معضله‌ء افغانستان تعقیب می نمایند؟ اگر مفکوره‌ء شخصی آقای «هول» پشتیبان مفکوره و راه حل شان برای معضله‌ء ملی کشور ما باشد، صرف زمانی به پیروزی نایل خواهند شد که این مفکوره و راه حل را به دیدگاه اساسی سازمان ملل نیز تبدیل کنند که البته این کار مشکل مضاعف را در جریان مأموریت شان به وجود خواهد آورد: یعنی ایشان هم باید برای تغییر دیدگاه سازمان ملل مبارزه کنند و هم برای تغییر اعتقاد جبهات انحصار طلب و کشور های خارجی تمویل کننده‌ء آنها.

بدیهی و روشن است که آقای «هول» بدون پشتوانه‌ء سازمان ملل و سازمان ملل بدون پشتوانه‌ء ایالات متحده‌ء امریکا و کشور های اروپایی هیچگاهی قادر به دریافت فاکتور های مطمئن سیاسی و اجتماعی جهت حل اساسی معضله‌ء ملی افغانستان نخواهند شد که در عین حال بتوانند به شکل واقعی زیر بنای تشکیل اولین حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی را در افغانستان ایجاد کنند. راز شکست محمود میستیری عدم درك از ارتباط اراده‌ء سیاسی ایالات متحده و نیاز مطلق سازمان ملل به پشتیبانی همه جانبه‌ء این کشور بود و به همین علت بود که آقای میستیری تا آخر پشت مراجع قدرت دوید، بدون آنکه یك لحظه برای جستجوی فاکتور هایی بگردد که متضمن حاکمیت با قاعده‌ء وسیع اجتماعی در افغانستان باشد. شکست آقای میستیری تجربه‌ء بزرگ برای مأموریت آقای «هول» است. امیدواریم که ایشان مثل آقای میستیری بعد از شکست خویش، افغانستان بحرانی تر را در عقب خویش به جا نگذارند. ایشان اگر هیچ کاری کرده نتوانستند، حد اقل می توانند که مفکوره‌ء احترام به حقوق اجتماعی، ملی و سیاسی جوامع مختلف افغانستان را در افکار عامه‌ء بین المللی نسبت به افغانستان مطرح کنند؛ و این امرگام و خدمت بس بزرگ برای ملت افغانستان خواهد بود.

«عصری برای عدالت»

جنگ ایدیالوژیك حزبی:

فروپاشی ارزشهای نوین فکری

زهر نفاق تحصیلکرده ها، تلخ تر از زهر مصلحت و فن «هم به میخ و هم به نعل زدن»

ارتجاعیون مذهب شعار است. «مذهب شعار»، مذهبی نیست، مرتجع است و چون ارتجاع مذهب نیست، مرتجع با تمام ظواهر مذهبی خویش، فرد نابود کنندهء مذهب است. رقابت تحصیلکرده ها نیز در ماهیت امر رقابت دو مرتجع معامله گر است که برای سود، جنگ مقام و احراز موقعیت دارند.

دو تحصیلکردهء رقیب و دو مرتجع مخالف، صرف در ظواهر خویش با هم فرق دارند. شیوهء کلام، داشتن اصطلاحات خاص، حفظ شکل ظاهر و تطابق تحصیلکرده ها با مود و فرهنگ مکتب و صنف و وزارتخانه و مدیریت هیچگاهی نمی تواند ماهیت مشترك آنها را با مرتجع مذهب شعار و شیوهء کلام و ظاهر روحانی و حفظ فرهنگ منبر و نوحه و روضه و پند و نصیحت و چشم به حلوا و جیب مردم داشتن وی کتمان نماید. هر دو طیف یکی اند: اگر مرتجع طرفدار حفظ ضوابط و فرهنگ عهد بوق برای حفظ تفکر جاهلیت جامعه است، تحصیلکردهء پوك (که از فرط خالی بودن درون با تمام جدیت گرایش به جانب سنگین ساختن ظواهر مکتب و علم و دانش و فاکولته و تحصیل و تکنیك و تخصص در شخصیت خالی خویش دارد) برای هدفی تلاش می کند که مرتجع به ظاهر روحانی بدان معتقد است.

مرتجع روحانی و تحصیلکردهء بدون تفکر دو معامله گر اند؛ آن یکی برای این با علم و دانش و تکنالوژی و پیشرفت و ترقی دشمنی دارد که می داند تکامل و انکشاف، زیربنای خرافی «منبر» ش را ویران می کند و منبر نه تنها به مرکز آگاهی تبدیل می شود، بلکه ریشهء منبردار مرتجع را از درون جامعه نیز بر می دارد؛ و تحصیلکردهء بی تفکر بدین خاطر در فضای رقابت برای نفی ارزشهای علمی و اجتماعی داخل می شود که می داند بعد از تکامل و رشد شعور اجتماعی مردم، بیروکراسی اداری، نه تنها هالهء مقدس برای شخصیت محض بیروکرات مکتب خواندهء او نمی شود، بلکه ماهیت فخر فروشی اش در عقب دیوان و دفتر را نیز از او می گیرد.

رقابت و جنگ خونین برای تصاحب منبر و معامله با شعور مذهبی و آگاهی مردم را تجربه کرده ایم و امروز شاهدیم که دولتداران به ظاهر مذهبی، پاسداران ویرانی و سازنده گان عصر بوق ملت ما نیز اند که صرف جهالت و نابودی مراجع علمی و فنی یگانه امکان برای بقای حکمروایی سیاه آنان بر ملت به خون نشسته و آوارهء ماست؛ ولی در شرایط کنونی، زهر نفاق تحصیلکرده ها و خدمت صادقانهء آنان حتی برای عاملان فاجعهء ملی، گویای تلخی بیشتر برای ملت است.

اگر ارتجاعیون جهالت پرور عاملان نابودی تمام نهادهای علمی، فرهنگی و تعلیمی کشوراند، تحصیلکرده های بدون مسؤولیت، بانیان نهیلیسمی اند که می خواهند کوچکترین ارزش تازه ایجاد شده را از ریشه بیرون کشند؛ چون در کنه رقابت تحصیلکرده گان بی مسؤولیت، همان امتیاز مکتب رفتن شان است که یگانه سرمایهء رزق شان از طریق وابسته گی به دستگاه بیروکراتیك دولتی به حساب می آید. رقابت تحصیلکرده گان بی مسؤولیت برای اینست که رشد آگاهی علمی و سیاسی را در جامعه نابود نموده، محور بیروکراتیزم را به یگانه مخور برای حصول "رزق حلال" خویش تبدیل کنند. به همین علت است که می بینیم رقابت تحصیلکرده گان با یکدیگر بیشتر از رقابت ارتجاعیون با این اشخاص، باعث نابودی شان می شود و جامعه مثل همیش، هم از تعفن ضابطه های ارتجاعی احساس هلاکت می کند و هم از

(ص ۳۹)

پرواز دگر داریم ما

بسکه از ساز ضعیفی ها خبر داریم ما
چنگ می گردیم اگر یك ناله برداریم ما

عاشقانرا صندل آسودگی درد سر است
تا به سر دردی نباشد درد سر داریم ما

از کمال ما چه می پرسی که چون آه حباب
در خود آتش می زنیم از بس اثر داریم ما

خاك گردیدیم و از ما آبرویی گل نکرد
رنگ و بوی سبزه های پی سپر داریم ما

هر قدر افسرده گردد شعله از خود می رود
در شکست بال، پرواز دگر داریم ما

هیچ آهی سر نزد کز ما گدازی گل نکرد
همچو دل در آب گردیدن جگر داریم ما

ما وصبح از یك مقام احرام وحشت بسته ایم
از نفس غافل نخواهی بود پر داریم ما

انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم
خاك اگر گردیم آبی در نظر داریم ما

بیدل

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسؤولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه